

مدخلی بر بحث فدرالیسم

از گروه کار فدرالیسم - سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

فروردین 1389 - آوریل 2010

مقدمه

در میان مباحثی که به چگونگی تحول سیاسی ایران در آینده آن نظردارد، بیگمان مسئله تنوع جامعه ایرانی و پرداختن به آن جایگاه ویژه‌ای را به خود اختصاص داده است.

تلاش و مبارزه درکشورما در راه رهائی از استبداد و کسب آزادی و نیز برای دستیابی به جامعه‌ای نوین و دمکراتیک، ادامه دارد. این امر گرچه با افتخارخواهی، اما در عرصه‌های گوناگونی جاری است. جنبش‌های سیاسی ملیتهاي ساكن ايران، يا آنچه را که برخیها اقوام ایرانی خطاب می‌کنند، یکی از این عرصه‌های است. این جنبشها گرچه با درجاتی متفاوت و خارج از آنکه آنها را چه بنامیم، اما بطور واقعی وجود داشته و دارند.

از اهداف این جنبشها می‌توان از جمله به دست گرفتن حاکمیت داخلی برای اداره سرنوشت خود از یکطرف و سهیم شدن در قدرت سیاسی سراسری از طرف دیگر اشاره نمود. جنبش ملی در کردستان نمونه بارز و مشخص در این عرصه است وهم بدین دلیل، مطالبات و شعارهای وی در مرکز توجه تمامی نیروهای سیاسی، که راه حلی را برای آینده جامعه ما پیشنهاد می‌کنند، قرار دارد. در دهه‌های پیشین، این مطالبات در شعار خود مختاری بیان می‌شد. در حال حاضر بحث فدرالیسم که طی چند سال اخیر و بویژه از جانب فعالیین این جنبشها برگسته شده است، منشا اظهار نظرات گوناگون و متفاوتی شده است.

مقالات متعددی تا کنون از طرف کوشندگان فکری و یا جریانات سیاسی، از زوایه موافق یا مخالفت در این باره، منتشر شده‌اند. در اغلب این مطالب، یکجا به تعاریف، بررسی تاریخی مقوله فدرالیسم و نوع نظام حکومتی بهمراه مواضعی در خصوص مسئله اقوام و ملیتها در ایران بر می‌خوریم. از آن فراتر فدرالیسم در برنامه چندین حزب و سازمان سیاسی ایرانی، هرچند با درک و دریافتی نه یکسان، گنجانده شده است. البته و متأسفانه در حال حاضر، با فقدان ارائه مختصات این هدف

برنامه‌ای از طرف عمدۀ احزاب و سازمانهای مزبور موافق هستیم که سئوالات متعددی را بر می‌انگیزد. اما بدین نکته هم باید آگاه بود که از گذر برخورد آرا و نظر در این زمینه و نیز تلاش برای یافتن پاسخهای مناسب است که می‌توان کم و بیش به امر شفاف کردن این موضوع نائل آمد.

به منظور مشارکت در این بحث، مطلبی در سه بخش در اختیار قرار می‌گیرد تا بتواند به سهم خود به این مهم بپردازد.

بخش اول گذر کوتاهی دارد به ریشه‌های تاریخی و تعاریف موجود فدرالیسم و تنها بمنظور آشنائی با مسیر تاریخی آن، تا شکل‌گیری نخستین سیستمهای فدرالی که هنوز هم پا بر جا هستند. گرچه به یقین و به علت منابع فوق العاده فراوان و حتی متناقض، این بخش نه کامل و تمام خواهد بود و نه تمامی گفتگوهای را در خود خواهد داشت.

بخش دوم بررسی و نگاهی است کلی به اشکالی از حکومتها و برخی مقایسه‌ها.

و بخش سوم با اشاره و بررسی وضعیت مشخص ایران، سعی خواهد داشت تا ضمن پرداختن به تعاریف مورد استفاده، به بررسی مسئله ملی و تنوع ایرانی بپردازد.

بخش اول

حصلت اجتماعی زیستن انسانها، چگونگی تنظیم مناسبات بین آنها را به میان کشید. گستره تمدنها با سازمانیابی جامعه تحت لوای آنها توأم شد. هرگاه فیلسوفان در سحرگاه تمدن هزاره‌ها قبل، بانی اندیشه‌های اجتماعی شدند، حاکمیتهای عمدۀ سنگ بنای دولتمداری را گذاشتند و از پس تجربه‌های طولانی و گاه خسران بار، مسیری را برای جامعه انسانی ترسیم نمودند که تا به امروز، اما با به چهره داشتن رسم و نگار تغییرات تاریخی، ادامه پیدا کرده است که نام قدرت سیاسی و حاکمیت برخود دارد و حاکی از چگونگی و اشکال حمکرانی بخشی از جامعه بر دیگر بخشهاست. تعریف و بیان رابطه این دو، یعنی حاکمیت با جامعه، در طول تاریخ و پابپای پیدایش، رشد و تکامل سازمانهای اجتماعی، از جمله موضوعاتی بوده و هست که توجه فلاسفه و متفکرین را همواره به خود اختصاص داده است.

از همان ابتدای شکلگیری سازمانهای اجتماعی در عصر باستان در دره‌ها و کناره‌های "نیل" و "بینالنهرین"، "اندوس" و "هوانگ-هی" و پس از اولین نبشه‌ها و سپس به تدریج در پهناوری گیتی، تاریخ انسانی از تعریف این مناسبات، میان دستجات گوناگون در جامعه حکایت دارد.

از لوحه حمورابی هزاروچند سال میگذشت آنگاه که لائوتسه "حاکمیت نیک" و سپس کنفوشیوس "جامعه معتدل با وظایف مستقیم" را توصیه میکردند، دورتر زرتشت "سه نیک" را اصول پایه کرده بود و "سانگها" به تقسیم دستجات اجتماعی برتر و پست تبروی آوردند. افلاطون، معنی و تصویر را جدا کرد تا ناهنجاری صورت، "نیک" معنی را خدشدار نسازد و ارسسطو را میل اندیشیدن به رابطه این دو دربرگرفت.

اداره اجتماعی، شکلهای نوینی یافت. جمهوریهای روم، آتن و ویسالی (هند باستان) و همچنین تجربیات سومریها نمونه‌هایی هستند که برای توضیح این پدیده و نیز اولین درک و دریافت‌های مربوط به جمهوری و دمکراسی در عصر باستان، بدانها اشاره بیشتری میشود.

الرامات حاکمیت و تضمین دوام فرم انروائی، در غالب امر، اما با نظرات، توصیه‌ها و نصایح بزرگان فلسفه و اندیشه همخوانی پیدا نمیکرد. بویژه که شهنشاهان و سرداران مقدس را بطور غالب، امیال توسعه و قدرت مفتون میساخت. سایه‌های خدا بر زمین را عطش کشورگشائی فرامگرفت. توسعه طلبی و افزایش هرچه بیشتر حوزه حاکمیت، قرینه حفظ قدرت گشت. تامین نیرو و مخارج نظامی جنگ به مثابه تنها آزمون و نشانه برتری و سلطه، خود از ملزمات کشورداری شد. آنگاه که جام پیروزی سر کشیده میشد، حفظ واحدهای مفتوحه برای اداره آن و بویژه سرانه‌گیری و انباسته کردن خزانه‌ها، در زمرة اولین اقدامات فرار میگرفت.

چگونگی اجرای این اقدامات، متنوع و با توجه به شرایط هر واحد بود که از ویژگیهای خاص برخوردار میبود اما در مقابل وسعت حوزه‌ای تحت سلطه و مقاومنهای آنان، به ناجار ایده‌های واگذاری قدرت یا تقسیم آن هم به میان کشیده میشد.

هرگاه "دمکراسی" برای تعریف حاکمیتهای عرفی یونان باستان و با هدف تعریف و قانونمند کردن رابطه حکومت با حکومتشوندگان، برای اولین بار مورد استفاده قرار گرفت و محور بحث و مناقشه گشت، پیوند قدرتها با همدیگر نیز نیاز به تعریف پیدا نمود. مناسبات بین قدرتها، چه در رابطه با هم‌دیفان و همسایگان و چه با واحدهای

خرد ترویا تحت سلطه درآمده، به انحا گوناگون شکل گرفتند.

در عصر باستان نمونه‌های فراوانی از این مناسبات تاکنون بازگشته‌اند. در تمامی تمدن‌های قدیم، از چین تا آمریکای جنوبی، از مصر تا هند و از آسیای میانه و خاورمیانه تا اروپا، تمامی اسناد تاریخی دال بر وجود اشکال متفاوت و تجربه‌شده دارند که سنگبنای مناسبات اجتماعی را پی‌نهادند و در پی آن تعریف سیاست را موجب شدند. اما بی‌گمان و بمانند غالب اندیشه‌های سیاسی که به عمل تجربه شدند، روم و بویژه یونان قدیم در این زمینه و شاید به خاطر هم پیشگامی در نگارش تاریخ، وهم مدون بودن آن، بیشترین اشارات را به خود اختصاص داده است. از جمله این نمونه‌ها و تا آنجا که به موضوع مورد بحث ما برمی‌گردد، مقولات فدرالیسم و کنفرالیسم است.

بمانند غالب اصطلاحات سیاسی، واژه‌های فدرالیسم و کنفرالیسم از ریشه لاتینی برخوردارند که مشتقی از کلمه فوئدوس "FOEDUS" می‌باشد (با تلفظ "فا" برای حرف "F" و "ؤ" برای معنی معاهده، پیمان و قرارداد بکار برده می‌شده است).

همچنین بنا به علم ریشه‌شناسی واژه‌ها (Etymologie)، واژه فوئدوس به خانواده و ترکیبات و مشتقاتی از "FIDES" تعلق داشته که هم اعتماد و هم اعتقاد و باور را معنی می‌دهد. می‌توان تصور کرد که از نظر کسانی که واژه فوئدوس را برای تعریف پیمان و معاهده طرح ساختند، بستن یک معاهده، برپایه اعتماد به هم‌دیگر و باور به انجام امری مشترک و برای حصول هدفی معین، استوار بوده باشد.

در مراجعه به متونی که تاریخ باستان را بازگویی‌کنند، چنین برمی‌آید که واژه فئودوس در دوران یونان و روم باستان برای اولین بار استفاده شده است. همچنین با درنظر گرفتن تاریخ وقایعی که در آن به این واژه اشاره می‌شود، ابتدا فدرالیسم و سپس کنفرالیسم مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

فوئدوس، رابطه امپراطوری روم با حاکمیتهای همسایه و یا در حال درگیری با آنها را بیان می‌کرد بدین معنی که امپراطوری روم در درگیریهای مداوم با همسایگان، به بستن معاهداتی با برخی از آنان و برای مقابله با برخی دیگر، روی می‌آورد که بدان فوئدوس می‌گفتند که حاوی تعهداتی بود میان این امپراطوری و برخی واحدها، چه داخلی و یا همسایه برای تأمین نیروی نظامی امپراطوری و چه دیگر حاکمیتها که با او در جنگ و درگیری بودند برای مقابله با برخی دیگر.

اصطلاح کنفراسیون، در یونان باستان برای توضیح رابطه حکومتهای مستقل با هم و در مقابل با تهاجمات دیگران بکار برده میشد. مجموعه حاکمیتهای آتنی (لیگ)، که رابطه‌ای فدراتیوگونه داشتند، برای مقابله با قدرتهای وقت و بویژه هخامنشیها، معاهده‌ای را تحت عنوان کنفراسیون آتن با هم‌دیگر امضا کردند.

به عبارتی دیگر، هرگاه فدرالیسم به معنای بستن معاهداتی میان یک قدرت و دیگر واحدهای محلی و از موضع بالا یود، کنفراسیون، بازتاب توافق و تعهد میان چند قدرت در آن واحد و با وزنی همسان بود. امپراطوری روم بهنگام تشکیل نخستین فوئدوس، مشهور به "Foedus" در 493 قبل از میلاد، از موقعیت کاملاً برتری نسبت به دیگر اعضای "foederati" یعنی مجموعه‌ای که هر فوئدوس شامل آن میشد، قرار داشت و بهمین خاطر آن بود که با تک تک واحدهای تشکیل دهنده معاهداتی جداگانه می‌بست.

گرچه آتن در کنفراسیون اول که 477 سال قبل از میلاد مسیح تشکیل شد، دارای موضعی، برتر در میان متحдан خود بود اما کنفراسیون آتن بر اصل کم‌بیش تساوی حقوق مجموعه حاکمیتهای تشکیل دهنده استوار بود.

به زبانی ساده میتوان اینگونه خلاصه کرد که در روم و یونان قدیم، واحدی قدرتمند مانند امپراطوری روم، برای تعیین رابطه خود با دیگرواحدها، متکی بر "فوئدوس"‌ها شد و مبتکر "foederati" گشت اما قدرتهای همردیف در "لیگ"، که خود نوعی فدرالیسم را تجربه کرده بودند، برای بستن معاهداتی با هم، کنفرالیسم را بوجود آوردند و بدینسان، فدرالیسم و کنفرالیسم در تاریخ سیاسی به ثبت رسیدند.

طبق منابع موجود، دو کنفراسیون و چندین فوئدوس که هرکدام محصول شرایط خود بودند برای امری و بنا به شرایطی تشکیل شدند. بهنگام تعویض شرایط هم، مجموعه روابط آنها دستخوش تغییر می‌گشت.

در برخی از آثاری که به این امر پرداخته‌اند، به "ساتراپی" هم درردیف این دو مقوله اشاره شده است. ساتراپ که ریشه یونان قدیم برخود دارد از "هخشتروان" یا "هوخشتربان" برگرفته شده که در پارسی قدیم به معنای شهربان به کار برده می‌شده است. (در لاتین به معنای حارس و حافظ قدرت ترجمه شده است و در فرهنگ عمید، والی و حاکم).

"ساتراپی"، یعنی حوزه تحت مسئولیت ساتراپ، در غالب امر، خارج از

حیطه معمولی امپراطوری بود مانند لیدی، و در فضای جنگی اداره میشدند بدین معنی که حاکم گمارده شده (ساتрап) به نام شاهنشاه از همه اختیارات برای اعمال آنچه که میخواست برخودار بود. هرودوت که ساتراپ‌ها را "نوموس" که بمعنی عمل ناظربر شکاف و تجزیه بود می‌نامید برای معادل ساتрап از واژه "hyparque" استفاده می‌کرد که به معنی فرمانده تمام‌الاختیار از طرف شاهنشاه بود برای بیان قدرت مطلقه فرد مذبور. با توجه به معنی آن در یونان باستان یعنی دسته‌ای خاص از سواره نظام و نیز لقب فردی مشهور به سقاوت و بیرحمی، هرودوت می‌خواسته است خصلت غیر عرفی این حاکمیتها را در مقایسه با جمهوریهای آتن بازگوکند. یعنی حق حاکمیت این مناطق نه برخاسته از اراده آن بلکه بازتاب خواست درباره امپراطور بوده است.

بنا بر آن چه که رفت، برخلاف فدرالیسم و یا کنفرالیسم، سیستم ساتراپی نه بر اساس پیمانی چند جانبی و از موضعی برابر (کنفرال) آنچه که آتن عمل می‌کرد و نه بر مبنای تعهد میان قدرتی بزرگ با دیگرواحدهای کم‌وبیش تحت نفوذ بود (فوئدوس) بدانگونه که در روم جاری بود بلکه در اساس بر مبنای واگذاری واحدی به شخص مورد اعتماد بود که بازوی پادشاه به حساب می‌آمد. اضافه برآن، "چشم و گوش شاه" بر تمامی اقدامات وی تسلط داشت بدین ترتیب برای ساتрап میتوان از انتصاب صحبت به عمل آورد تا انتخاب یک متعدد و هم پیمان و بدین معنی نمیتوان از واگذاری یا تقسیم قدرت صحبت نمود بلکه بیشتر به حوزه مامور و گمارده بر می‌گشت.

اعتبار این مقایسه مختصر اگر در حوزه ایده و تئوری آغازین آنها قابل توضیح است اما در عمل به گونه دیگری بوده است. برای نمونه ساتراپ‌هایی بودند که از اختیارات و امکانات قابل توجهی برخوردار بودند و بالعکس در محدوده کنفراسیون اول آتن، تلاش‌های امپراطور آتن درجهت افزایش نقش و موقعیت خود، برای انتقال خزانه کنفراسیون از "دلوس" که پایتخت کنفراسیون بود در سال 454 قبل از میلاد به آتن، حتی پس از معاشه صلح "کالیاس" در 449 قبل از میلاد، به ثمر نشست و موجب شورش‌هایی هم گشت که مهمترین آنها شورش "ساموس" در 440 قبل از میلاد بود که به شدت سرکوب شد تا اینکه خود آتن در 404 قبل از میلاد در مقابل "اسپارت" تسلیم شد و انحلال کنفراسیون اعلام شد.

کنفراسیون دوم و چندین "فوئدوس" دیگر شکل گرفتند و منقضی شدند. هر بار تمهداتی برای جلوگیری از کمبودها یا ضعفهای پیشین بکاربرده می‌شد اما علت وجودی آنها همانا دوچیز بود یا تدارک برای دفاع در

مقابل خطری بزرگ و یا شیوه‌ای برای حفظ ، نگهداری واداره واحدهای متصرف شده که بنا به شرایط، یا مستقیم و یا غیرمستقیم صورت می‌گرفت.

بدین ترتیب این مفاهیم جدید علیرغم اینکه با چه عملکردی بیان می‌شدند اما پیمان و معاهده میان چند واحد برای مقابله با دشمنی مشترک از یکطرف حکمرانی و فرمانفرمائی واحدهای متصرفه و یا بهم پیوسته از طرف دیگر را قانونمند ساختند و نقطه عطفی در مناسبات میان حاکمیتها چه در درون و با همیگر و چه در برون و با دیگران پدیدآمد که پس از گذشت قرنها هنوز هم بدانها استناد می‌شود.

قانونمندی این مناسبات، که در معاهدات و پیمانها و با اصطلاحاتی که اشاره شد بروز پیدامیکرد، بربسترتلاش برای قانونمند کردن حاکمیت (دمکراسی) صورت گرفت و میسرشد. به عبارتی، فوئدوس و کنفراسیون، بدون سابقه بحث و مناقشه در مورد دمکراسی در آن زمان نمی‌توانستند به آن شکل بوجود بیایند. فلسفه دمکراسی (آتنی و رومی) چهارچوبی را برای اداره اجتماعی ترسیم کردند که نمی‌توانست راهنمای مناسبات با دیگر مجموعه‌ها در آن دوره قرار نگیرد و یا آنها را تحت تاثیر قرار ندهد. فدرالیسم و کنفرالیسم از بطن مقوله دمکراسی آن زمان متولد شدند.

ظهور مسیحیت و نیز دوران طولانی تحولات بعدی در اروپا و آسیا میانه ناشی از آن، معادلات نوینی را به میان آوردند. مذهب طی قرنها در این تمدنها، حاکمیتها را تحت الشعاع قرارداد. نخستین گام، خلع امپراطور از لقب نمایندگی الهی و تقسیم قدرت با کلیسا بود. بخشنامه میلان که توسط کنستانتین کبیر در میلان در سال 313 بعد از میلاد امضا شد کلیسا را بعنوان یکی از پایه‌های قدرت برسمیت شناخت. حوزه نفوذ مذهب در قدرت گسترش یافت تا جائیکه تمامی قدرت را از آن خود ساخت که تا قرنها ادامه یافت. این بار بجائی معاهده و پیمان حاکمیتهای هر واحد با همیگر، درجه و میزان وابستگی به کلیسا و گرایشات مختلف آن معیار قرار گرفت اما با این وجود، تجربیات دوره پیش از مسیحیت، البته تحت عنوان مذهبی، بکار گرفته می‌شدند که واحدها یا مناطقی که به مسیحیت می‌گرویدند از همان حقوق واحد اصلی در حوزه خود برخوردار می‌شدند با این تفاوت که مذهب عامل اصلی اتحاد و یگانگی می‌شد برخلاف سابق که عرف جمهوریها یا هریک از واحدها، مبنای قدرت را چه داخلی و چه در معاهدات با دیگران تشکیل می‌داد.

درواقع مذهب پوششی برای گاه مقابله با پیشرفت تجاوز متصرف و گاه

برای حفظ منافع داخلی واحد مورد تهاجم بود اما ابده حاکمیت واحدها برخود و یا پیمان چندتا از آنان با همدیگر برای حفظ و یا تقویت موقعیت خویش همچنان پابرجا بود. جدال قدرت در درون مذهب هم جای گرفت و درگیریهای تاریخی این بار به نام مذهب و یا گرایشی از آن ادامه یافتند. اروپا عرصه تاخت و تازگشت. برای دفع خطراتی که این بار از شمال و شمال مرکزی اروپا، روم را تهدید میکردند پیمانهای جدیدی بسته شد از جمله فوئدوس میان روم و "Wisigoths" در سال 295 بعد از میلاد و نیز با "Goths" در 418. خصلت این پیمانها بیشترسازشی و برای واگذاری برخی مناطق برای حفظ برخی دیگر بود. اما برای دیگرانی، اتحاد و همآوری چاره‌ای برای مقابله با نیروهای مهاجم بود. عمدۀ این اتحادها خصلتی دفاعی داشتند. هرچند که تاریخ مملو از نمونه‌ها و مواردی در این باره است اما نمونه کانتونهای سویس بخاطر تداوم معاہدات آنها با همدیگر از همان اوان و بویژه در اوخرقرن 12 و تا کنون، میتواند به تنها ئی گویای تاریخی مقوله مورد نظرما در این بخش از نوشته باشد.

در قلب اروپا و در میان مرزهای روم و ژرمون و گلها، چندین واحد در سرزمین سویس فعلی، به بستن پیمانی میان خود اقدام میکنند. ساکنان این واحدها که کانتون نامیده می‌شدند را مجموعه‌های متفاوتی از نظر فرهنگ و زبان، تشکیل می‌دادند که از جمله آنها میتوان به "ROMAINS" و "HELVETES" اشاره کرد که از قرنها قبل در این سرزمین جای گرفته بودند. این سرزمین که در قلب کوههای آلپ جای داشت بسیار صعب‌العبور بود بهمین جهت تا قرنها از تهاجمات وسیع، کم و بیش در امان مانده بود. گسترش شهرنشینی در این اوان اما سرعت گرفت.

شهرهای (Bern, Lucerne, Fribourg) شکل گرفتند و مهمتر اینکه تنگه (Schöllenen) در بخش (Uri) که مانع برای عبور از گردنه (St. Gotthard) بود با ابتکار مردم (Valais) که در جستجوی بنادردن نقاطی مسکونی در نواحی مرتفع تر در نواحی (Uri و Grisons) بودند، قابل تردد شد و راه بازرگانی جدیدی ساخته شد. قدرت‌های آن‌زمان در ایتالیا و آلمان و اتریش کنونی که گاه هم‌پیمان و گاه در برابر هم بودند با گشودن این راه، مسیر تازه‌ای برای توسعه سرزمینهای تحت فرمانروائی خود یافتند و این منطقه جوانگاهی برای آنان شد. امیران ها بسیورگ از نخستین آنان بودند که جای در این منطقه گرفتند.

فردریش دوم در سال 1231 بعد از میلاد (Uri) و در سال 1240 (Schwyz) که منشا نام سویس است، را برای مشارکت آنان در اقدامات

علیه ایتالیا، از چنگ امیران آزاد کرد و زیر سلطه مستقیم خود قرارداد. طبق روایتهای تاریخی، در سال 1291 و بعد از مرگ رودلف (از خاندان هابسبورگ)، سه ناحیه کوهستانی به نامهای (Uri)، (Schwyz) و (Unterwald) یا (Nidwald) برای پایان دادن به سلطه خاندان هابسبورگ، سوگندنامه‌ای را با هم امضا کردند. این سوگندنامه، تعهد سه‌جانبه‌ای بر مبنای دفاع مشترک بهنگام تجاوز به یکی از این سه بخش یا کانتون بود که در دهه‌های بعد کارائی خود را بویژه در سه جنگ مشهور، 1315 در (Morgarten)، 1386 در (Sempach) و 1388 در (Näfels)، نشان داد.

گرچه تاریخ دقیق عقد این سوگندنامه هنوز روشن نیست اما روز اول ماه آگوست 1291 در تقویم سویسی‌ها برای آن ثبت شده و به عنوان روز جشن ملی کشور فعلی سویس شناخته شده است.

بدین ترتیب کنفراسیون سویس بر مبنای آنچه که ((Bundesbrief) یا معاہده (نامه) فدرال خوانده می‌شد پا گرفت و با پیوستن دیگرو احدها (کانتون) به مجموعه‌ای قابل توجه تبدیل شد.

پیوستن دیگر کانتونها به کنفراسیون، به مرور طی دورانی نسبتاً طولانی می‌سرشد.

تعداد کانتونها سپس از 3 به 8 رسید. (Lucerne) در سال 1332، (Zürich) در سال 1351، (Glarus) و (Zug) در سال 1352، (Bern) در سال 1353 و بالاخره (Appenzell) در سال 1441.

خارج از موقعیت جغرافیائی این کانتونها که بیگمان عاملی برای دوام کنفراسیون بود، فعل و انفعالات ناشی از اختلافات در درون مسیحیت و قدرتهای حاکم در پیرامون، از جمله عواملی دیگر به حساب می‌آیند که نه تنها موجبات استحکام آن را فراهم آورد بلکه فراتر از آن توانست دایره اعضاً خویش را گسترش دهد.

دوام و گسترش کنفراسیون اما آسان حاصل نشد. تلاش‌های برخی کانتونها باهم و عليه بخشی دیگر برای ازدیاد نفوذ و توسعه مناطق تحت حاکمیت، به درگیری و شکاف در میان صفوف آنان طی دوره‌هایی انجامید. قدرتهای همسایه همواره سعی برآن داشتند تا با حمایت از برخی از آنان به مصاف بخشی دیگر روند. تفاوت در شیوه اداره کانتونها، زبان و فرهنگ‌های متفاوت و نیز تفاوت شیوه زندگی شهرنشینان با دهقانان که بطور عمدی در مناطق مرتفع سکونت داشتند، از عوامل دیگر بروز ناهمگی در کار کنفراسیون شد. برجسته‌ترین

این اختلافات و درگیری‌ها، جنگ مشهور زوریخ است که برسی تقسیم ارث کنت توگنبرگ، پس از مرگ وی در سال 1436، میان شویز، گلاروس و زوریخ در سال 1440 درگرفت. این درگیری‌ها هر بار آینده کنفراسیون را که در سال 1513 تعداد کانتونهای آن به 13 رسیده بود و به همین نام (کنفراسیون 13 کانتون) شناخته می‌شد تیره و تاریخ می‌ساخت اما در نهایت، دگربار با پی بردن به ضرورت این اتحاد، همچنان در صدد حفظ آن بر می‌آمدند و توانستند در منطقه و پس از گذراز دورانهای طولانی جنگ با سه همسایه بزرگ، به ثبیت خود دست یابند که جنگ میلان و نبرد "نوارا"، اوج آن و شکست در "مارینیانا" پایانی بر گسترش وی محسوب می‌شود.

آمیختگی مذهب با حکومت تا سلطه مطلق بر آن، پایه‌های فساد را در درون خود پروراند. با از دست دادن حمایت بخشای مهمی از مردم، زمینه‌های اصلاح در مسیحیت، کم کم مهیا شد. نظریات "لوتر" آلمانی در غالب کانتونهای سویس و از جمله، زوریخ و نوشاتل، همراه با اقدامات "فارل" و "کالون" مورد حمایت وسیعی قرار گرفتند. طرفداری یا مخالفت با اصلاحات، عامل جدیدی برای تعارض میان کانتونهای مذبور با کانتونهای نواحی مرکزی شد. جنگ "کاپل" نقطه عطف آن بود. این بار هم کنفراسیون پس از فراز و نشیبهای فراوان بر جا ماند و پا به قرن هجدهم در انتظار معادلاتی دیگر نهاد.

در پی رنسانس، انقلاب صنعتی، عصر روشنگری و تحولات فلسفی همراه با دگرگونی‌های عظیم در ساختار اقتصادی-اجتماعی و بالاخره انقلابات و کشمکشهای سیاسی متناوب و گسترده، سیمای جهان دستخوش تغییر شد. شرایط جدید، نظم و مناسبات جدیدی را طلب می‌کرد.

اندیشه‌های عصر باستان برای تعریف و توضیح مناسبات اجتماعی، با این تحولات و دگرگونی‌ها، ضمن بازخوانی واژه‌ی نظرات متفکرین اجتماعی عهد باستان، وجهه‌ای دگر یافتند. مناسبات میان دستجات گوناگون در جامعه، رابطه آنها با هم دیگرو نیز اصول حاکم بر آن، باز تعریف شده و در غروب حکومتهای مطلقه و آسمانی، افق حاکمیت و سازماندهی اجتماعی در اشکال نوین و گوناگون جلوه گرفت. فلسفه حاکمیت از آسمان به زمین آمد و اندیشه‌های زمینی و مبتنی بر منافع واقعی جماعت‌های متعدد، متببور شده و پا به عرصه وجود گذاشتند.

پس از قرن‌های متمادی و با تکیه بر تجربیات دورانهای پیشا مذهبی، مبنای حکومت وقدرت سیاسی برای تلاشگران فکری، نه الهامات آسمانی، بلکه فرد انسان و مردم و طبقات و دستجات گوناگون اجتماعی، قرار گرفت.

گرچه خصوصیت اصلی آن یعنی حاکمیت دسته‌ای بر دسته دیگر همچنان حفظ می‌شد اما موجبات پیدایش مناسباتی نوین را فراهم آوردند که مطابق آن، هربخش از جامعه، به نحوی از انحا اراده و خواسته‌ای خویش را در زندگی بادیگران نه تنها به نمایش گذاشت بلکه از آن فراتر دردار از مشترک جامعه سهم می‌یافتد. بر بستر پیشرفت علم و دانش و دستاوردهای فنی و صنعتی، امکانات نوینی برای بازگشودن چشم‌اندازهای جدید جامعه بشری ارئه شد و بیش از هر دوره دیگر، افکار فلسفه و اندیشه‌مندان را در امردار از جامعه دخیل کرد. در عهد باستان آنجا که افکار بزرگان اندیشه، دربرابر سد روایت اجتماعی کهنه روبرو می‌شد، این بار نمایندگان زمینی، راه را برای تثبیت جایگاه‌های فردی و عمومی، روابطه آنها و به نظم درآوردن این روابطه، بازکردند. جایگاه فرد بعنوان جزء و حقوق وی با جایگاه جمع بعنوان کل در تعاریف متفاوت، از توده تاملت و کل آنها در روابطه با حاکمیت، در هم‌آمیخت و نوع روابطه آنها، شالوده ظهور اشکال نوین حاکمیت را پیریخت. این افکار در دوران اصلاحات و رنسانس ریشه گرفتند و در اوایل قرن نوزدهم، به واقعیتی عملی تبدیل شدند.

از "ماکیاول" تا "بودین"، از "هابز" تا "مونتسکیو" و از "لای" تا "روسو"، تعریف جامعه و نهادهای مدنی، حکومت قانون و اصل جداسازی نهادهای اصلی قدرت، زمینه و بستری برای بزرگترین تحولات در زمینه پیدایش حاکمیتهای مدرن پدید آمد. این مسیرکه بطور عمد در اروپا و سپس در مهاجرنشینهای آمریکای نوپا، جاری گردید از مراحل گوناگون و به اشکال متفاوت عبور نمود. دو تحول مهم پایانه قرن هجدهم در آمریکای شمالی و فرانسه یعنی اتحاد ایالتها در آمریکا و جمهوری شهروندی در فرانسه برای بسترهای ممکن گردید.

در جریان جنگهای استقلال آمریکا، 13 ایالت در فیلادلفی در 4 ژوئیه 1776، بیانیه استقلال را اعلام داشتند. در 17 سپتامبر 1787 "قانون اساسی فدرال" منتشر شد. در 26 ماه اوت 1789، اعلامیه حقوق بشر و شهروندی در پی پیروزی انقلاب فرانسه صادر شد.

این دو تحول که خود معلول تغییرات ساختار اقتصادی-اجتماعی تحولات عصر روشنگری از یکطرف و کاربست تجارب تاریخی در اروپا از طرف دیگر بودند، غالب دگرگونیهای آتی را در عرصه سیاسی، تحت تاثیر قرار داند. گرچه تمامی سوالات و ابهامات را پاسخ‌گو نبودند اما بعنوان پیش‌درآمدی برای تحولات فکری در قرن نوزدهم و بیستم عمل نمودند و مناسبات اجتماعی نوین را به عرصه قوانین کشاندند. انسان

و حقوق فردی وی در معرض توجه قرار گرفت. مقولات ملت و سپس حاکمیت (دولت) - ملت، وجه غالب این دگرگونی در اداره و بیان مناسبات اجتماعی را مطرح کردند. این امر با شکل‌گیری و تعریف طبقات اجتماعی منتج از روابط تولیدی نوین، که بازتاب آن در انقلابات و دگرگونیهای قرن نوزده و بیست خود را نشان داد، جهان‌نمولی تحولات فوق را باعث شد. مهاجرنشین‌های پیروز در جنگ‌های استقلال آمریکا، با کمک فرانسه از زیر سلطه انگلیس درآمدند اما از تجارت حکومتی و مناسبات مدنی انگلیس که سابقه آن به قرن‌های 16 و 17 برミگشت بهره جستند. فرانسه که آنان را در این راه یاری داده بود اما خود راه دیگری را برگزید. مناقشه برسنحوه و اشکال حکومتی، این بار تحت تاثیر محتوا و اصل رعایت مساوات حقوقی حکومت‌شوندگان چه به صورت فردی و چه در قالب طبقات اجتماعی برای مساوات در سطح زندگی قرار گرفت و معادلات نوینی به میان آمدند که غالب جوامع را وادار به تغییر و یا تلاش برای تغییر نمود. برای نمونه انقلاب فرانسه نمی‌توانست برهمسایه خردتر خود یعنی سویس که در آن سال‌ها اسیر درگیریهای درونی و اجتماعی خود بود تاثیر نگذارد. این درگیریها که از عمدۀ آن می‌توان به شورش‌های تهیستان علیه اشرافیت و بویژه در سال‌های 1707 تا 1738 در "زنو" و همچنین شورش‌های "لوانتینا و فریبورگ" در سال‌های 1775 و 1781 اشاره کرد، سیستم حکومتی در سویس را بشدت تضعیف ساختند تا جائیکه در 12 آوریل 1798 "جمهوری هلوتیک" اعلام شد و شیرازه کنفراسیون از هم گسیخت. شکست ناپلئون بناپارت در روسیه و واترلو و عدم موفقیت اهداف انقلاب فرانسه در آن دوره، سویس را به رویکرد به سیستم قبلی خود ترغیب کرد. تحولات سال‌های 1830 در فرانسه به این امر قوت بخشید تا اینکه در سال 1848 پس از پیروزی در جنگ مشهور "سوندر بوند" و این بار با بهره جستن از قانون اساسی آمریکا، مناسبات درونی کنفراسیون سویس در یک قانون اساسی فدرال تثبیت شد. در سال 1874 مسئله رفراندم و افزایش نقش دولت فدرال و همچنین مسئله بیطرفی در قانون اساسی گنجانده شد. این تحولات همزمان با دگرگونیهای اجتماعی در اروپا و آمریکا صورت پذیرفتند. در فرانسه تحولات سال‌های 1830 تا 1848 منجر به جمهوری دوم شد که بقای آن زیاد طول نکشید و کشمکش‌های نظریات گوناگون برای پیروزی ساختاری قابل دوام ادامه یافت. پیمان وحدت کانادا در 1840 بسته شد و در سال 1867 به حکومت فدرال انجامید. جنگ داخلی آمریکا را در برگرفت و سیستم فدرال را با تهدیدی جدی رو برو ساخت. بر این بستر و در پی اندیشه‌های متفکرانی چون مارکس، جنبش‌های طبقاتی وسعت یافتند و مسئله نه تقسیم قدرت، این بار، بلکه جایگائی آن به میان آمد. کمون پاریس اظهار وجود کرد. جنگ جهانی اول و انقلاب

بلشویکی در روسیه (1917) و صدور بیانیه حقوق مردم زحمتکش و استثمارزده (1918) و همچنین ایجاد اتحاد جماهیر شوروی (1922) که نوعی از فدرالیسم واز منظری طبقاتی بود و سپس جنگ جهانی دوم و نتایج جنگهای رهائیبخش و استقلال طلبانه در بسیاری از نقاط جهان، این بار با درنظر گرفتن تحولات اجتماعی-اقتصادی عظیم، ادامه مناقشات در جوامع بشری برسر تعریف ساختار حکومتی، به درجه و سطحی دیگر رسانده شد.

بدون شک، بمانند دوره‌های پیشین، این امره‌همچنان دستخوش تغییرات پی در پی می‌باشد. پایان جنگ سرد، گلوبالیزاسیون، رشد جمعیت و بحران عظیم جهانی نمی‌تواند براین امرها قدرتاً ثیر باشد.

در حال حاضراشکال متفاوت حکومتی و البته با مضمونهای متفاوت به تدریج به چند گونه ثبت شده‌اند که واقعیت حاکمیتهاي سیاسی را امروز در سطح جهان به نمایش می‌گذارد. در درجه اول می‌توان آنرا به دو نحوه کلی متمرکزو غیرمتمرکز و سپس در هر کدام به انواع گوناگون تقسیم‌بندی نمود ضمن اینکه این تقسیم بندی بیانگر واقعیت عملی و اجرای قانون اساسی ناظر بر این حکومتها نمی‌باشد. در برخی حاکمیتهاي غیرمتمرکز، گاه قدرت مرکزی، اقتداری هم‌ردیف و یا بیش از حاکمیتی از نوع متمرکز را داراست و یا بالعکس. ولی تا آنجا که به بحث فدرالیسم بر می‌گردد، علاوه بر نمونه‌هایی که بدان اشاره رفت می‌توان به استرالیا در 1901، اطریش در 1920، برزیل در 1946، و نزوله در 1947، برمه در 1948، آرژانتین در 1949، آلمان در 1949، هند در 1950، نیجریه در 1954، پاکستان در 1956، یوگسلاوی و مالزی در 1963، اسپانیا در 1978، بلژیک 1993، آفریقای جنوبی 1996، جمهوری دمکراتیک کنگو (زئیر ساق) در 1997، و بالاخره عراق در 2006 اشاره نمود. با این توضیح که ذکر این موارد به معنی یک شکل و یک محتوا نمی‌باشد.

برخی از این نظاها یا دیگر وجود خارجی ندارند و یا با مشکلاتی دست در گریبانند. در حال حاضر تخمین زده می‌شود که حدود 40 درصد جمعیت جهانی در مساحتی بیش از 50 درصد سطح کره زمین، توسط نظاها فدرالی اداره می‌شوند.

به جز نمونه‌هایی که بر شمرده شدند و در چهار چوب یک کشور به منصه ظهور رسیدند، نمونه‌های دیگری هم از تعاون و همگرائی در حال تکوین هستند که خارج از مداریک کشور است و جمعی از آنها را در بر می‌گیرد. در این رابطه می‌توان به اتحادیه اروپا اشاره کرد. این اتحادیه که

جنبه اقتصادی-اداری آن در حال حاضر بر جسته است نتوانسته است به یک واحد سیاسی مستقلی ارتقا یابد و هنوز راه طولانی برای حصول این امر در پیش دارد. همین حد یگانگی اما، تا کنون نتوانسته است چشم اندازی را برای کشورهای عضو آن بگشاید. برخی‌ها راه حل فدراسیون و دیگرانی ایجاد یک کنفراسیون و یا بکارگیری نمونه ایالات متحده آمریکا را برای آینده آن پیشنهاد می‌کنند.

با نگاهی کوتاه به آنچه که جامعه بشری از گذشته با خود حمل کرده و نیز با توجه به تفاوت‌های آشکار میان عملکرد سیستمهای موجود حتی مشابه هم دراسم، به سادگی می‌توان دریافت که علیرغم برخی خصوصیات عمدی، اما بر سر ارائه تعریفی واحد از هرکدام آنان، توافقی جامع وجود ندارد. کافی است تا چند کشور را که دارای نظام "جمهوری پارلمانی" است باهم مقایسه کرد تا تفاوت فاحش میان هریک آشکار گردد.

اما با این وجود برای هرکدام از این انواع ساختارهای موجود، مختصاتی کم‌وبیش بر شمرده شده است. تئوری‌سینهای فدرالیسم نیز کوشش کرده‌اند تا عده‌ترین وجوه و مختصات نظامهای مبتنی بر فدرالیسم و یا کنفرالیسم را بر شمارند. براساس نظرات آنها و با تکیه بر آثار متعدد در این باب، فدرالیسم در زمرة نظامهای غیر مرکز محسوب می‌شود که در آن، اداره حکومتی، دو وجه مرکزی (فرال) و منطقه‌ای یا محلی را در بر می‌گیرد. بدین معنی که ارگانهای اداره اجتماعی و صلاحیت هریک، در حوزه‌ای معین تعریف می‌شوند. این امر، یعنی دو گانگی قدرت، یکی از خصوصیات اساسی فدرالیسم است. خصوصیت دیگر فدرالیسم، یگانگی و اتحاد میان این جمعهای متفاوت (قدرت‌های چندگانه) است بدین معنی که برخلاف حکومتها متمرکز، ویژگی‌های هریک از واحدها، چه بلحاظ ملی و تاریخی، زبان و فرهنگ، قومیت و سن، مناسبات اجتماعی و همچنین موقعیت جغرافیائی، مجموعه تعریف شده‌ای هستند که در محدوده خویش اعمال نفوذ می‌کنند و در سطح سراسری براین مبنا مشارکت دارند. به سخنی دیگر هرگاه در حکومتها متمرکز، جامعه، علیرغم تفاوت‌های فاحش در جوانبی که بدان اشاره شد، دریک واحد تعریف می‌شود و حاکمیت، نماد واحده تمامی جامعه در همه عرصه‌ها و زمینه‌ها می‌باشد، در نظامهای فدرال، چندگانگی، اصلی از اصول حاکمیت سیاسی است که در آن، حاکمیت واحد، مجموعه‌ای از حاکمیتها متجرا ولی بهم پیوسته است. یعنی وحدت مجموعه، بوجود آورند و خالق حاکمیت واحد است نه بر عکس و آنطور که در نظامهای متمرکز مشاهده می‌شود، حاکمیت واحد، نه نتیجه وحدت مجموعه‌ها بلکه ناشی از همانند سازی

و مستحیل کردن آنها در خود می‌باشد. فدرالیسم مبتنی بر آن سیستم سیاسی است که در آن، قدرت مرکزی و عالی دریک کشور، ما بین بخش‌های بهم پیوسته که داوطلبانه بوجود آورند این قدرت مرکزی هستند، تقسیم می‌شود.

توافق حول برشماری این دو خصوصیت عمومی (چندگانگی قدرت و سپس یگانگی سراسری آنان) به معنی فقدان درک و دریافت‌های متفاوت برسر اجرا و یا نوع تعیین و تنظیم مناسبات میان مجموعه‌ها نیست اما پایه تعلق به فلسفه و روش حکومتی مبتنی بر فدرالیسم را تشکیل می‌دهد که خود، بیانی از دمکراسی به شمارمی‌رود و بر آن مبتنی است.

در تعریف عمومی، از دمکراسی به معنای حق حاکمیت مردم یاد می‌شود یعنی قدرت و تصمیم‌گیری غائی تنها در عهده مردم قرار دارد. با توجه به اینکه این "مردم" یکدست و یکسان نیست و در غالب امر، مجموعه‌های گوناگون و متنوعی را شامل می‌شود، پس دمکراسی حاکم بر آن نیز باید تبلوری از این گونه‌گونی باشد که ضمن آن، وحدت و یگانگی را نیز دیگر، تعادلی را نیاز است. رابطه تنوع در یگانگی، یا، یگانگی ضمن گونه‌گونی، که خود را در تقسیم حاکمیت نشان دهد، از نظر متفکرین فدرالیسم، پایه آن را تشکیل می‌دهد. چگونگی پاسخ به این رابطه، نوع آن را تعیین می‌کند.

اما فدرالیسم هم بمانند سایر نظامهای حکومتی، نه تنها یکدست نیست بلکه باز بمانند آنها محصول شرایط مشخصی است و پیوسته در حال تکوین و تحول است. از "آلتوسیوس" که از وی بعنوان اولین تئوری‌سین فدرالیسم یاد می‌شود تا "کانت" و "مونتسکیو" و سپس با نیان اندیشه فدرالیسم در آمریکا یعنی "هامیلتون" و "مادیسون" و از "پرودون" تا "دو توکویل" و "الکساندر مارک"، تلاش برای تئوری‌زه کردن و بیان نظریه جهان‌شمولی برای فدرالیسم آغاز شده و از طرف نظریه پردازان در قرن بیستم ادامه یافته و نیزهم اکنون ادامه دارد. با در نظر گرفتن مهمترین این نظریه‌ها، امروز صاحب‌نظران در حوزه تئوری از فدرالیسم هامیلتونی و فدرالیسم همه‌جانبه و کامل صحبت می‌کنند. برای اولی که اشاره به هامیلتون دارد، پایه‌های نظری ها بزر و مونتسکیو را منشا آن می‌پنداشد و برای دومی که بیشتر به الکساندر مارک نسبت داده می‌شود، افکار پرودون را پایه آن به حساب می‌آورند.

برای روند فدرالیسم هم بطور معمول به دو مسیر متفاوت، پیوندی (اشتراکی) و افتراقی (تفکیکی)، و یا (اتصالی و انفصلی) اشاره

میشود. طبق این تعریف، کشورهای فدرال محصل دوروند هستند: یا از طریق تجمعی مشترک از واحدهای جداگانه که میخواهند بنیان حاکمیتی نوین را پریزند (Association) یا اتحادی میان مجموعه‌هایی که در قبل زیرسلطه حاکمیتی مطلقه بوده و با فروپاشی و سقوط آن، با اختیارواین بار آزادانه، نهاد مشترکی را تشکیل می‌دهند (Segregation).

درجنبه عملی و تجربی نیز، میتوان به فدرالیسم مبتنی بر محدوده‌های گوناگون جغرافیائی، زبانی، ملی-فرهنگی، اداری، آموزشی، روابط و مناسبات اجتماعی ویژه و تاریخی، تعاونی و یا ترکیبی از آنها اشاره داشت.

فدرالیسم، بیان وتوان واحد مجموعه‌های گوناگونی است که از یک حاکمیت خودگزیده و تحت کنترل، تبعیت می‌کنند بدین لحاظ و برای توضیح تفاوت آن با کنفدرالیسم میتوان گفت که در فدرالیسم، رابطه بین مجموعه‌ها بر اساس نیاز و خواست هریک از مجموعه‌ها و براساس آراء آنها تعریف شده و اعتبار پیدامی‌کند حال آنکه جایگاه روابط میان چند واحد مستقل که به کنفراسیون می‌نجامد را بطور عمد در زمره حقوق بین‌المللی میتوان قابل تعریف دانست. به عبارتی دیگر فدرالیسم، یگانگی در حاکمیت را در عین گوناگونی حفظ می‌کند در صورتیکه کنفراسیم تنها بیانگر آن جوانبی از خواست مشترک است که حوزه حاکمیت مجموعه‌ها را دربرنگیرد. گرچه برخی از صاحب‌نظران معتقدند که کنفراسیم مسیر غائی و نهائی فدرالیسم محسوب میشود اما تجارب تاکنوی کشورهای دارای نظام فدرال گواه بر قدرت‌گیری نهاد مشترک (فدرال) را دارند تا بالعکس یعنی فدرالیسم برخلاف آنچه که تصور می‌رود ویا گفته می‌شود نه تنها یگانگی را تضعیف نکرده بلکه به عکس به تقویت آن منجر شده است. چراکه برای سمت‌گیری کشورهای فدرال در حیات خود، سه تمايل با هم عمل می‌کنند که عبارتند از افزایش نقش مرکزی فدرال (Centralisatrice)، تعمیق و گسترش عدم تمرکز (Décentralisatrice) و تعادل‌گرا.

براساس ارزیابی نظریه پردازان، گرایش اول در غالب کشورهای فدرال، دست بالا را دارد.

مخالفان فدرالیسم از زوایای متعددی به نقد آن می‌پردازند اما در نگاه عمومی، میتوان به چهارزمینه اشاره داشت. نخست بعنوان مدل حکومتی دارای نهادهای تصمیم‌گیری متعدد، که اتحاذ سیاست را با کنندی مواجه می‌سازد. به نظر آنها، روند تحولات شتابانگیز

در عصر کنونی، عاجل بودن اتخاذ سیاست را طلب می‌کند. دو مین عرصه مورد اشاره، وضعیت اقتصادی و احداثی گوناگون است که با توجه به تفاوت سطح رشد هر واحد، بیم آن می‌رود که این شکاف به دلیل سربازدن و احداثی پیشرفت‌تر و متمول‌تر از همیاری و تقسیم ثروت، نه تنها از بین نرفته بلکه دایره شکاف افزوده گردد. در سومین قسمت، خطر افزایش تنشهای اجتماعی مبتنی بر ملیت و قومیت و یا زبان و فرهنگ و نیز مذهب و سنن، و همچنین بهمین علت، کم اهمیت شدن اصل رعایت حقوق فردی هر عضو و در هر مجموعه‌ای، به میان کشیده می‌شود و چهارم آنکه جایگاه مسئله طبقاتی بعنوان مسئله اصلی جامعه، در مقابل عدمه‌گشتن مسائل دیگریا به کناری نهاده می‌شود و یا به درجه پائین‌تری تنزل داده می‌شود. مضاف براینکه با توجه به روابط تولیدی نوین و مسلط در غالب دنیا، از فدرالیسم نه بعنوان نظامی جوابگو بدان، بلکه عقب‌مانده و وارث فئودالیسم هم صحبت می‌شود. دلیل این مقایسه، بدیهی است که بعلت اندک تشابه ظاهری میان دو عبارت نیست (یادآوری می‌شود که فئودالیسم از ریشه لاتینی "Feudum" مشتق است که در فارسی "تیول" معنی محدود) بلکه منظور وجه تسمیه آن برای سیستمی است که "ملوک الطوایف" خوانده می‌شد.

بطور طبیعی مسائل مهم و برجسته در هر دوره و عصری نیز بر چگونگی بیان استدلالات فوق، تاثیر گذار خواهد بود. برای نمونه در این عصر نئولیبرالیسم و با توجه به نیاز آن یعنی بازنگری قراردادها و معاہدات دوره دولت-ملت، برخی‌ها، اشاعه و توسعه بحث فدرالیسم را به خاطر تسهیل در برآوردن نیازهای لیبرالیسم می‌پندارند و سلطه وی را در پس این مناقشات جستجو می‌کنند و یا به خاطر انرژی و نفت، طرح فدرالیسم را از زاویه پاسخگوئی به نیازهای قدرتهای جهانی برای تجزیه و درنهايت تسلط آنها بر منطقه می‌انگارند. گرچه ممکن است همه این نکات بخشی از واقعیت باشد اما در مقابل، نیاز همزیستی دمکراتیک تمامی اجزای تشکیل‌دهنده یک جامعه، جنبه‌ای از پاسخ طرفداران فدرالیسم است که به نظر آنها نه تنها تعمیق دمکراسی را موجب می‌شود بلکه سلاح دمکراتیکی برای مقابله با انحرافات و یا مانعی در برابر تشدید نا亨جاری‌های بر شمرده شده فوق، در جامعه‌ای متنوع به شمار می‌رود.

بهمین دلیل است که عوامل مختلف و گوناگونی، آنجا که بحث فدرالیسم در می‌گیرد عمل می‌کند و آنرا تحت الشاعع خود قرار می‌دهد و براین مبنای است که غالب صاحب‌نظران فدرالیسم، آن را نه تنها یک شکل و مدل حکومتی بلکه سیستمی که با امر حیات اجتماعی و دمکراسی و پلورالیسم

در هم آمیختگی دارد، قلمداد می‌کنند.

گفته شد که بطور خلاصه، فدرالیسم به معنی اتحاد در تنوع است اما باید اذعان داشت که فدرالیسم، خود تنوعی از تعاریف را در بر می‌گیرد و بما نند هر پدیده‌ای، هم محصول شرایط مشخص است و هم تحول پذیر. براین اساس، تنها می‌تواند پایه‌ای برای اندیشیدن درخصوص تعیین نوع نظام در جامعه‌ای و با برخورد مشخص به شرایط خودویژه آن جامعه، مورد استفاده واستناد قرار گیرد.

بی‌گمان این مناقشات و مقایسات میان نظمهای متقاومت ادامه خواهد داشت. جامعه بشری که مدام در جستجوی راههای نوین و منطبق بر نیازهای خود است در این مسیر و بمانند پیشینیان خود از تکامل اشکال موجود مناسبات اجتماعی و یا ابداع اشکال دیگری برای آن، سرباز نخواهد زد.

جامعه ایران ما نیز برای ترسیم و بیان نظام دلخواه آئی خود با این چالشها و پرسشها درگیر بوده و در جستجوی آینده خویش است. بحث فدرالیسم می‌تواند یکی از عرصه‌هایی باشد که به یافتن پاسخهای مناسب و درخور در این زمینه کمک کند. این بحث تازه آغاز شده و کماکان ادامه خواهد یافت. در پرتو تجارت جهانی و نیز خودویژگی جامعه ایرانی، می‌توان از گذر دیالوگ و منطق به نتایجی دست یافت. مهم برخورد آرا، بدون پیشداوری و با قصد یافتن پاسخ و پاسخهای مناسب برای آینده مشترک همه آحاد و همه اجزای تشکیل دهنده آن مجموعه است که آنرا ایران می‌نامیم.

بخش دوم

ضرورت تعیین اصول و قواعدی برای اداره سازمانهای اجتماعی و نیز تنظیم مناسبات میان آنها، نشان می‌دهد که شکل و محتوای این اداره و مناسبات، که در تدوین و مدون ساختن قواعد حاکم بر هر یک از آنان و یا میان آنها تبلور پیدا می‌کند، امری است که به مرور صورت گرفته است. از اشکال بدی و وباستانی تا آنچه را که امروزه قوانین اساسی و بین‌المللی خوانده می‌شود، همه، در راستای پاسخگویی به این ضرورت بوده و می‌باشد.

بدیهی و مبرهن است که تعیین دایره و حوزه‌ای که قواعد و قوانین اداره اجتماعی، آنها را در بر می‌گیرد نیز، الزامی نخستین برای اجرای آنها به شماره رفته و معمود چرا که بدون داشتن چنین محدوده و حوزه‌ای، اعمال حاکمیت بی‌معنی خواهد بود. بدین ترتیب بود که مسئله

مرزجفرا فیائی و حد وحدود مناطق تحت حاکمیت به میان آمد و به یکی از شاخصهای قدرت و حاکمیت مبدل گردید. حفظ حاکمیت و میل به افزایش سلطه، تعیین مرزها را حتی به شاخص اصلی حکومت رساند که برسرآن جنگها و درگیریهای فراوان به قدمت عمرقدرت و حاکمیت صورت گرفته است. مرزها در طول تاریخ و بنا به چند عامل عمدۀ پدیدارشده و همواره دستخوش تغییر بوده‌اند از مهمترین آنها تناسب قوا و زورآزمائی بوده است که عامل مهمی به‌شمار می‌آید. پس از آن و آنجا که امکان داشته است، اراده مجموعه‌های ساکن در محدوده‌ای و نیز حمایت و یا توافق قدرتهای پیرامونی و بروندی، در این میان کارگر بوده‌اند. از افسانه آرش تا واقعیت سرنیزه‌های سپهسالاران، از تیول تا امیرنشین و امارت، از خرید و فروش مناطق تا استفاده از خطکش، از توافقات و قراردادهای متعدد به طول تاریخ و تا دخالت و اعمال نفوذ مالی و اقتصادی، دولت و حاکمیت با آنها تعریف شده و اعتبار پیدا نموده‌اند. مرزها نه از ازل وجود داشته و نه کسی می‌تواند برسرابدی بودن آنها شرط بندی کند.

به مانند هر پدیده تاریخی که به الزام در هر شرایط، معنی خاص خود را می‌یابد، مرزهای جفرا فیائی، محصول فعل و انفعالات تاریخی هستند و نشان کردن آنها متأثر از شرایط مشخص است. از تعیین "محدوده شکارگاهها" تا "سرزمینی که آفتاب در آن هرگز غروب نمی‌کرد"، راه بسیاری طی شد. آنچه را که امروزه جفرا فیای سیاسی خوانده می‌شود، محصول سدها و هزاره‌های تاریخ تحولات جوامع انسانی است که در انتظام با مرز میان ساکنان آنها به لحاظ تاریخی و فرهنگی و زبانی و سنن و آداب و ... و بطور خلاصه واقعیت و مختصاتی که برای مجموعه‌های ساکن آنها بر می‌شماریم، نیست. کم نیستند مناطقی که از هر نظر یک مجموعه را به لحاظ ساکنان آن تشکیل می‌دهند اما به شیوه‌های جدا و گاه متضادی تحت حاکمیتهای متفاوت و در مرزهای جداگانه، اداره می‌شوند و بالعکس چه بسیار تقسیم‌بندی‌هایی که یکجا، مجموعه‌های متفاوت به لحاظ تاریخی، فرهنگی، زبانی و غیره را شامل می‌شوند.

مناسبات حاکم بر جوامع جهانی در حال حاضر و جفرا فیای سیاسی آن، هرچند محصول اندیشه‌های کهن هستند اما برکسی پوشیده نمی‌مانند که تحولات عظیم بشری در همه زمینه‌ها و طی بویژه چند قرن اخیر، گرچه مهر این نگرشها و اندیشه‌های عهد باستان را با خود دارند اما نه تنها با آنها توضیح داده نمی‌شوند بلکه چه بسا دارای عملکرد و مفهومی متفاوت از آنچه که بوده‌اند، می‌باشند برای نمونه توضیح و تعریف مرزوکشور و میهن و یا جمهوری و امپراتوری یا دیگر اصطلاحات

سیاسی و اجتماعی آنگونه که رقم خورده‌اند دارای یک بار و معنی در دوره‌های متفاوت، و همچنین در میان مجموعه‌ها و مناطق متفاوت، نیستند. خصوصیت انسان است که برای توضیح ایده‌های خود نیاز به نمونه تاریخی و یا تعبیری از آن دارد. آنچه که حال وی را بازگو میکند و یا آینده را نشانه می‌رود بدون دستآویختن به گردن گذشته، یعنی با پشتوانه تاریخی، راه طی نخواهد کرد اما تفسیر و تعبیر از گذشته هرچه باشد شناخت از حال و رهیافت برای آینده است که محرك جامعه انسانی است و برای تامین منافع خود می‌تواند همه اندیشه‌ها را تطبیق دهد.

تحولات عظیم در قرون اخیر و بویژه در زمینه مناسبات اجتماعی، فهم و ادراک نوینی را در عرصه حاکمیت و ارتباط آن با محدوده زیرسلطه خود (کشور) از یکطرف و حاکمیتشوندگان در آن محدوده از طرف دیگر، ارائه نمود. براین بسته برای انطباق حاکمیت با جامعه درحال تکوین، امروزه در سطح جهان با مدل‌های متفاوت اشکال حکومتی، روبرو هستیم. قریب به اتفاق این اشکال حکومتی، اگر نگوئیم بازتابی از گذشته آنها، بلکه ردپای آن گذشته را به جز مواردی استثنائی، بر خود دارند.

جغرافیای سیاسی و کنونی کره زمین ما شامل ۱۹۳ کشور است که بیش از ۶ میلیارد انسان در آنها بسرمی‌برند. این کشورها، از بسیار کوچک تا بسیار گسترده از نظر مساحت و جمعیت، و از قدیمی‌ترین تا جدیدترین آنها، هر کدام دارای تاریخ وویژگی‌های خاص خویش هستند. نحوه شکل‌گیری و سابقه و مسائل آنها، به الزام در تناسب با قدمت، گستردگی و تاریخ آنها، قرار ندارد اما کم و بیش به چند شکل شناخته شده، اداره می‌شوند. همچنین لازم است گفته شود که در ۲۶ نقطه در جهان، دولتها ئی نیز اعلام موجودیت کرده‌اند اما تاکنون از طرف تعداد بسیار محدودی از کشورهای دیگر به رسمیت شناخته شده‌اند.

نیازی به تأکید نیست که در این کشورها و مناطق، بیش از دو هزار مجموعه تعریف شده و عمدۀ به لحاظ تاریخی، زبانی فرهنگی و مذهبی وجود دارند و درنتیجه اگرگفته شود که هیچ کشوری وجود ندارد که تمامی ساکنان آن، همانند در زبان و فرهنگ و تاریخ و آداب و سنت، باشند، اغراق محسوب نخواهد شد. به همین دلیل مرزها محدوده‌ای قراردادی را تشکیل داه و می‌دهند و به خودی خود از اعتبار و حقانیت برخوردار نمی‌باشند.

عامل تفاوت میان مجموعه‌های ساکن در مرزی "یگانه"، از پایه‌های

اختلاف و درگیری اجتماعی در رابطه با قدرت سیاسی حاکم در محدوده آن "مرز" ، به شمار محدود و دلیل آن در چگونگی پاسخگوئی به نیازهای این مجموعه‌های متفاوت درون آن نهفته است.

ناهمگونی و ناهمانندی غالب مجموعه‌های درون یک "مرز" ، به اجبار مسئله نقش و جایگاه آنها در حیات سیاسی و حاکمیت در آن محدوده را به میان می‌آورد و به مسئله‌ای در نگاه به حاکمیت و تقسیم‌بندی جامعه تبدیل می‌کند. چگونگی نگاه به این معضل از طرف حاکمیت مسلط و نیز شیوه دخالتگری هریک از این مجموعه‌ها در اداره خویش و یا تلاش برای مشارکت در اداره خود، از پایه‌های انتخاب مدل و نوع حاکمیت به شمار می‌آید. این مقوله در چهارچوب مناسبات عمومی قدرت و حاکمیت سیاسی قرار می‌گیرد.

در مواردی دیگر، تعیین و تعریف محدوده‌ها، به ناگزیرمناطقی را دستخوش تقسیم می‌کند که از لحاظ تاریخی و رابطه ساکنان آنها، یگانه، ولی ناهمگن نسبت به سایر مناطق محسوب می‌شود. تلاش و حرکت برای بهم‌پیوستگی مجدد نواحی همگون ولی تقسیم شده، همواره یکی از عوامل آنچه را که "اختلافات مرزی" نامیده می‌شود، تشکیل داده است. به دیگر سخن، رابطه تقسیم کننده و تقسیم شونده، نه در مضمون تقابل در عرصه نگرش به مناسبات سیاسی، بلکه برپایه حفظ و یا تغییر محدوده تعریف شده بوجود می‌آید.

براین مبنایست که آنچه "تمامیت ارضی" خوانده می‌شود برجسته می‌شود. علت اصلی این مسئله، مقدم و مقدس شمردن "مرز" برای اعمال حاکمیت، به جای اصل قراردادن مجموعه انسانی ساکن آن و اراده و حقوق آنها می‌باشد.

گزینه مرز با سابقه حاکمیت گره می‌خورد و نه نیاز واقعی مجموعه‌های تشکیل دهنده آن. در صورتیکه گزینه تقدم پاسخگوئی به نیازهای مجموعه ساکن، بر "مرز" ، در عرصه مناسبات داخلی واقعی‌تر است و خود را به اشکال مختلف و هر روزه و در مناسبات اجتماعی، نمایان می‌سازد. تاکید حاکمان بر "تمامیت ارضی" در اغلب موارد برای عدم پاسخگوئی به نیازهای مناسبات میان مجموعه‌های متفاوت و یا تحمیل نوع خاصی از حاکمیت بر آنان است.

اعتبار کشورها، نسبی و از پی تعلق مجموعه تشکیل دهنده آنها با طیب خاطر به یک واحد یگانه سیاسی است. در موارد زیادی، این کشورها نیستند که مجموعه‌ها را شکل می‌بخشند بلکه بر عکس، هر کشور و

واحدی سیاسی، محصول و برآیند را بسطه و اتصال مجموعه‌های گوناگونی است.

در عصر روشنگری و پس از آن، و با توجه به تحولات چشمگیر اقتصادی-اجتماعی و نیازهای جدید ناشی از آن، یعنی از زبان و مفاهیم واحد تا معیارهای واحد اندازه‌گیری (وزن و طول و ...) و نیز اصطلاحات تجاری و بازرگانی، مقوله "دولت- ملت"، نقطه عطف این نگرش شد که بر طبق آن، تعیین محدوده "بازار ملی" و اختصاص یک "حاکمیت" به یک "ملت"، نمی‌تواند با همانند سازی همه مجموعه‌های ناهمگن درون آن "ملت"، توأم نگردد. تعاریف گوناگون از ملت، که تا کنون نیز ادامه دارد، گواهی برای مسئله است که تقابل اندیشه‌های متفاوت برای اداره مجموعه‌های متفاوت در یک محدوده، همچنان ادامه دارد. جمهوری، فدرالیسم و دیگرگزینه‌های موجود، بدون رابطه با مسئله ذکر شده قابل توضیح نیستند. این تعارض و تقابل، طی قرن گذشته و در حال، اوج بیشتری گرفته است. پس از انقلاب فرانسه و پس از آن به مرور در غالب نقاط و بویژه طی جنگهای رهائی‌بخش، حاکمیت ملی به هدف، و نه وسیله‌ای برای اعمال حاکمیت بر مجموعه‌های متفاوت، قلمداد شد. برای نیل به این هدف هم، "ملت"، نه آنچه که بود بلکه آنچه می‌باشد، تعریف می‌شود. اینکه "ملت" نه یک واقعیت، که یک ایده است، تلاشی برای پاسخگوئی به این تناقض میان یک ملت تاریخی-فرهنگی، و ملتی که شامل مجموعه‌هاست، می‌باشد. این فکر پایه نظری جمهوری تجزیه‌ناپذیر نظام تمرکزگرا را در عامترین وجه خود تشکیل داد. در مقابل اما، فدراسیون و کنفردراسیون، جای پای خود را رفته رفته باز نمودند. گرهی‌ترین تفاوت را می‌توان در تقدم و تاخر دو واژه دولت(حاکمیت) و ملت، هرکدام با بار معین سیاسی-تاریخی، جستجو کرد. در مقوله "دولت(حاکمیت)- ملت"، حاکمیت اصل است و ملت بنا به آن توضیح داده می‌شود. در صورتیکه در فدراسیون و یا اشکال عالی غیرتمرکز، حاکمیت با وضعیت آنچه که "ملت" به طور واقعی است و نه همانند شده، تطبیق داده می‌شود که ناهمگن و متتشکل از مجموعه‌های متفاوت و گاه متناقض است که در محدوده‌ای قراردادی و در کنارهم و با حقوق برابر و تعهد دو و چند جانبی، به سر می‌برند.

اما در چهارچوب هرمحدوده، در هر شکل و با هر مناسباتی، تقسیمات گوناگونی وجود داشته و دارد. اداره هرجمعی و با هر وسعتی، امکان ندارد مگر بین قدرت اداره کنندگان و وسعت اداره شوندگان، تناسبی وجود داشته باشد. چگونگی تعریف این تناسب، رابطه بین مجموعه‌های مختلف و در عین حال یگانه را تعیین می‌کند.

بدین ترتیب است که به ناچار تقسیمات در همه جا وجود دارد. مهم نیست که این تقسیمات چه سطح و وسعت و مکانی را در بر می‌گیرد مهم این است که نقطه عزیمت تقسیم کدام است. معیارهای تقسیم چه هستند و برای پاسخگوئی به کدام معضل اجتماعی و بالاخره برای چه آینده‌ای و با کدام هدف صورت می‌گیرد.

در نگاهی عمومی، دو روند به طور کلی عمل نموده است. آنجا که "حاکمیت" نقشی تاریخی داشته است، "ملت" همانند گشته است. فرانسه برجسته‌ترین این نمونه‌هاست. اما آنجا که مجموعه‌ها بار تاریخی افزونی نسبت به حاکمیت داشته است، حاکمیت همانند شده است. سویس نمونه بارز آنست.

میان این دو، بیشمار هستند اشکالی از حاکمیت و اداره اجتماعی، که وجود داشته و عمل می‌کنند. نمونه گرفتن این دو از این لحاظ اهمیت دارد که هر دو را به جرات می‌توان ضمن اینکه در منتهی‌الیه هم قرار داد، ویژه قلمداد کرد.

بر کسی پوشیده نیست که میان این دونمونه، اغلب موارد دیگر، بویژه در میان کشورهای دمکراتیک، در نهایت با آن یا با این یکی خویشاوندی دارند. تاریخ، سنن، زبان و یا تعدد زبانی و فرهنگی، سطح معیشت و وضعیت اقتصادی در هریک از نمونه‌ها و برای شکل‌گیری نوع حکومت و سازماندهی اجتماعی، از عوامل تعیین کننده به شمار می‌آیند. نمونه بریتانیای کبیر و یا آلمان از این نظر اشاره می‌شود که اولی ضمن پذیرش نوعی تنوع، ساختاری با گرایش متمرکز و دومن، وحدتی را برپایه ساقه تاریخی خود به شکل غیرمتمرکزی به انجام رسانده است.

در اولی ضمن پذیرفتن اراده مجموعه‌های ساکن در سطوحی معین، اما در نهایت تمرکز اصلی قدرت در اراده یکی از این مجموعه‌ها نهفته است و در دومی، علیرغم تمرکز و وحدت آنچه که آلمان نامیده می‌شود، دولتهاي محلی، در تعیین آن نقش اصلی را عهده دار هستند.

اما همانگونه که جوامع دستخوش تحول هستند، بسته به هر شرایطی که تحول را شامل می‌شود، روند و نتیجه شکل‌گیری وضعیت فعلی هریک از نمونه‌ها، متفاوت و گوناگون است و چه بسا از نمونه‌ای دورتر و به مدلی نزدیکتر شوند به تعبیری دیگر، اشکال شناخته شده حکومتی، متغیر هستند و بنا به عوامل متعدد، همواره سعی در تطبیق خود با وضعیت حال و یا چاره‌جوئی برای آینده، دارند.

تغییرمداوم قوانین اساسی، آنگونه که برای نمونه در فرانسه،

هندوستان و آلمان و همچنین سویس شاهد بوده‌ایم و یا آنگونه که در آمریکا، چه در دوران "طرح نوین" پس از بحران ارزی ۱۳۲۹ و چه قوانین زمان رونالد ریگان، به احرا درآمدند، برای پاسخگوئی به نیازهای جوامع مرکز به منطقه‌گرائی، و فدرالیسم برای همپیوستگی بیشتر است.

اما ذکر این نکته لازم است که ، صرفنظر از اینکه کدام مدل و در چه عرصه‌ای موفق تر است، در نهایت پایه و اساس آن، یا مرکز و یا عدم مرکز است. در حاکمیتهاي مرکزگرا، گرایش به نوعی عدم مرکز به اجبار پیش می‌آید. از دیاد جمعیت، تامین منافع ویژه در منطقه‌ای و برای هدف خاصی، و نیز کاهش هزینه‌های مرکزی و اداری، می‌توانند از عوامل آن به شمار آیند. در فرانسه می‌توان به امتیازات قائل شده برای جزیره "کرس" و نیز تلاش برای "منطقه‌ای" کردن برخی اختیارات اشاره داشت. در بریتانیا واگذاری هر چه بیشتر اختیارات به مجموعه‌های دیگر در این راستا عمل می‌نماید. به همین ترتیب نیز در حاکمیتهاي غیرمرکز، گرایش به مرکز، انتخاب ناپذیر می‌نماید. نقش دیوان عالی در ایالات متحده و نیز اختیارات رئیس جمهور، بازتابی از این واقعیت است. اتخاذ سریع تصمیم، نقش لابی‌های گوناگون سراسری و نبود کارکردی همه جانبیه برای مسائل اجتماعی از جمله بیمه‌های اجتماعی و نیز تطبیق با نیازهای اجتماعی، از دلایل آن به شمار می‌آیند. نمونه افزایش تدریجی صلاحیت "بوندسرات" در آلمان بر این بستر است.

همچنانکه در میان کشورهای دارای حاکمیت مرکز، تفاوت‌های بسیاری عمل می‌کند، در میان کشورهای دارای سیستم فدرال نیز این تفاوتها چشمگیر است.

در نگاهی برای مقایسه میان هریک از این نمونه‌ها، به خوبی دریافت می‌شود که یک شکل حکومتی، در کشورهای متفاوت، به نحو برجسته‌ای با هم در اختلاف و حتی در تعارض هستند. ترکیه و فرانسه کشورهایی دارای نظام جمهوری مبتنی بر جدائی دین از دولت هستند اما کیست که نداند که محتوا و عملکرد هریک، از این یکی تا آن چقدر متفاوت است.

در فدرالیسم نیز این نمونه‌ها کم نیستند. امارات متحده همچنانکه از عنوان آن پیداست، امیرنشینها را با هم در تقسیم و اداره نواحی خود همردیف کرده است بدون آنکه به الزام، مناسبات اجتماعی را دستخوش تغییر کند. در پاکستان، مذهب و آنهم مذهب مناطق خاصی، به

نام فدرالیسم و با تمرکز شدید حکم‌فرمانی می‌کند بدون آنکه وجه تعمیم آموزشی و فرهنگی مناطق مختلف در نظر گرفته شود. دین حلقه وحدت است و نه تنوع اجتماعی که در اساس دلیل گرویدن به فدرالیسم را توجیه می‌کرد. رئیس جمهور نه تنها از مذهب خاصی است، که از اختیارات وسیع برخوردار است.

در هند، که دارای تاریخی مشخص در همزیستی میان مجموعه‌های متفاوت است، بخش‌های مختلف به درجات مختلف رشد و تغییر یافته‌اند. نبود قانون سراسری مدنی، وسوسه حفظ سنتهای پیشین اجتماعی با هدف حفظ وحدت، نه تنها آنرا استحکام نبخشیده بلکه انگیزه تجزیه را در برخی مناطق پررنگ تر نموده است. سیالیت سیستم هند میان فدرالیسم و اتحادهای محلی، بر مبناهای مختلف (مذهب، کاست، زبان و سلسله مراتب طبقاتی) در تقسیم‌بندیهای محلی، دلیل "فدراسیون در فدراسیون" خواندن این سیستم از جانب برخی از ناظران فدرالیسم است.

در شوروی سابق، "اتحاد جمهوریها" که نشانی از بهم پیوستگی مجموعه‌های متفاوت داشت، به علت سلطه یک نگرش خاص فکری، در فقدان "پلورالیسم" که در ذات فدرالیسم نهفته و با آن پیوندی مستقیم دارد، نتوانست مفهوم اتحاد در تنوع را به انجام رساند. "جمهوریها" زائدگار از "مرکز" بودند تا بازتاب‌دهنده واقعیت وجودی هریک با مسائل و معضلاتی که جامعه تحت اداره آنها با آن رو برو بود. یک بینش، یک حزب، یک دفترسیاسی، یک دبیرکل، که در نهایت به آنچه که دیدیم منجر شد، در صدیت کامل با قواعد فدرالی و کنفرالی قرار داشت. این امر به صورت هرمی به همه زیرمجموعه‌ها سرایت می‌کرد و هر "جمهوری" تحت جاکمیت وابستگان هرم بود تا نماینده واقعی آحاد آن مجموعه که پس از فروپاش "شوری" و استقلال جماهیر، در نحوه اداره آنها، به اشکال مختلف خود را بازتاب داد و دیدیم که در غالب آنها، استقلال، نه به معنی درنظرگرفتن آرا تمامی آحاد هر جمهوری و حق تعیین سرنوشت، بلکه ادامه حاکمیت بر مبنای مناسبات پیشین (خانوادگی و حزبی و حتی مافیائی) به شمار رفت. گرچه در دوران "شوری"، زبان و فرهنگ، آموزش و سطح معیشت و عمدۀ نیازهای اجتماعی برای غالب جمهوریها تامین یافته بود اما فقدان دمکراسی و عدم پلورالیسم در آن دوران، عامل ادامه وضعیت در بعدی کوچکتر و بویژه با حذف بسیاری از امکانات اقتصادی-اجتماعی، پس از فروپاشی گردید.

در بلژیک، نبود راه حلی برای رفع تفاوت فاحش اقتصادی میان دو

مجموعه متفاوت و تشکیل دهنده اصلی آن، علیرغم حل مناقشات زبانی و منطقه‌ای، این کشور را حتی با طرح مسئله جدائی رو برو ساخت. آنچه که در مورد دو نمونه اخیر یعنی شوروی و بلژیک می‌توان به طور برجسته دید این واقعیت است که نه وضعیت اقتصادی و معیشتی و نه نیازهای فرهنگی و زبانی و آموزشی، به تنهاً نمی‌توانند تماماً معضلات جامعه‌ای متنوع را پاسخ‌گو باشند.

همچنین در بررسی تمامی این تجربه‌ها، چه در نظامهای متمرکز و یا فدرالی، چنین نتیجه‌گیری می‌شود که تفاوت میان این دو سیستم و مدل حکومتی در محدوده آزادیهای مدنی و اجتماعی، و آنچه را که حقوق شهروندی خوانده می‌شود، نیست. در فرانسه و ایالات متحده آمریکا و یا در آلمان و پرتغال، کم و بیش به رسمیت شناخته شده و عمل می‌نماید. ترکیه و امارات و یا سوریه و پاکستان، اما علیرغم مدل‌های متفاوت، در عدم رعایت کامل و یا فقدان این آزادیها و اصول، اشتراکات زیادی را نشان می‌دهند. پذیرفتن اصل اولیه آزادیها و ایجاد و گسترش نقش نهادهای مدنی و رابطه آنها در مناسبات اجتماعی، از الزامات و نه از نتایج یک مدل حکومتی مبتنی بر اراده و آرا مردم است.

در غالب امر، مسئله مدل حکومتی با پذیرفتن اصل "حقوق شهروندی"، متوجه قلمداد شده و یکی گرفته می‌شود. حقوق شهروندی نه در تقابل با یک سیستم فدرالی بر مبنای ویژگیهای فرهنگی، زبانی، ملی و سنن است بلکه کاملاً به عکس، درپی برسمیت ساختن کامل آن و احرار عمیق و نهائی آن می‌باشد.

نمونه هند و یا آلمان و یا بلژیک گویای این امر است که بدون پذیرش این اصل، همزیستی میان آنچه که تفاوت شمرده می‌شود، اگر گفته نشود معلم آفرین، که بسیار دشوار است. اما ساختارهای متمرکز، نمی‌توانند، بنا به طبیعت خود که همانند سازی را اصل قرار می‌دهند، مسائل مجموعه‌های تعریف شده و متفاوتی به لحاظ تاریخی، فرهنگی، زبانی و غیره، را به نحو شایسته‌ای پاسخ دهند. ربط مستقیم آن در اینگونه جوامع، به پذیرش تعریف "ملت" و "جمهوری تجزیه ناپذیر"، مانع از کاربردی عمیق در قیاس با ساختارهای غیرمتمرکز به طور کلی و مدل‌های پیشرفتی فدرالی، می‌شود. در فرانسه، جدال و مناقشه برای تغییر قانون اساسی در مورد زبانهای بخششائی از آن کشور، که به تازگی در آکادمی فرانسه رسمیت آنها مورد پذیرش قرار گرفته است، و نیز عدم تفاهمنامه عمومی بر سر مسئله "هویت ملی"، در میان "شهروندان" آن، بیانگر این حکم است.

معهذا تفاوتی را که می‌توان میان مدل‌های حکومتی برشمرد، عرضه و ارائه امکاناتی است که یک مدل حکومتی برای اجرای وسیع و عملی سیاستهای آن در همه سطوح، میسرمی‌کند. برای نمونه، در فرانسه، رئیس جمهور چون در غالب موارد از حزب سراسری حاکم است، علیرغم جدائی قوه‌های متعدد اجرائی، قانونگزاری و قضائی، بر همه سطوح نظارت دارد و سیاست دولت منتصب وی با برخورداری از همین حمایت حزب حاکم، در کلیه شئون اجرا می‌شود. در آلمان چنین تقارنی اگر گفته نشود ناممکن اما به ندرت اتفاق خواهد افتاد. حتی اگر چنین باشد می‌توان تفاوت را از این زاویه برجسته کرد که در فرانسه، عده زیادی رای می‌دهند تا جمعی محدود ترود مرکز، با توجه به قوانین انتخاباتی، طی مدت زمانی معین همه امور را اداره کنند. در سیستمهای فدرال، عده زیادی در سطوح مختلف رای می‌دهند تا نه یک جمع، بلکه جمعهای متفاوتی در تعادل و کنترل همدیگر، به اداره امور بپردازند.

نیز می‌توان گفت که تفاوت مدل‌های حکومتی، نه در اسم بلکه در حوزه اقتصادی اهمیت فراوان دارد. شکی نیست که هر حاکمیت بنا به تجربه و بنا به تعریف حاکمیت، منافع بخشی از جامعه و طبقه یا اقشاری معین را نمایندگی می‌کنند. مدل تامینهای اجتماعی در فرانسه و آلمان، کم و بیش پاره‌ای از اعتدال اجتماعی را برای اداره جامعه در نظر گرفته‌اند اما حتی با ماهیتی واحد، در فرانسه همه راهها به مرکز (پایتحت) ختم می‌شود و بقیه مناطق به نوعی در حاشیه قرار می‌گیرند حال آنکه در آلمان تناسب منطقی میان رشد و توسعه اقتصادی و نیز وضعیت معیشتی، در میان مناطق مختلف، مشاهده می‌شود. پس در زمینه اقتصادی هم، مدل‌های حکومتی نه تعیین‌کننده، بلکه عاملی برای رفع تدریجی نابرابریهای منطقه‌ای و از این منظر، ارائه شانس برابر به همه آنها به شمار می‌آید. اینکه در نهایت، کدام مدل حکومتی در این زمینه موفق‌تر به نظر آید، و نه تنها شانس برابر، بلکه "نتیجه برابر" را نیز سبب شود، نیاز به بررسی بیشتری دارد که هدف این مطلب نیست.

ماهیت مناسبات حاکم از نظر اقتصادی و طبقاتی، با مدل‌های حکومتی رابطه مستقیم ندارد. به همانگونه که تامین حقوق و آزادیهای پایه‌ای و مدنی، از الزامات دمکراتیک بودن یک جامعه است و نه شاخصی برای تعیین یک مدل حکومتی اما این تاکید شاید ضروری به نظر رسد که با فرض شرایط مساوی دردو کشور متفاوت، بویژه در کشورهای با ترکیبی متنوع به لحاظ فرهنگی، زبانی و ...، فدرالیسم، یعنی ایده تقسیم

واقعی قدرت و حوزه تصمیم‌گیری، برابری بیشتری در شانس برای تماشی مجموعه‌های آن کشور (از هر لحاظ)، فراهم خواهد نمود به شرطی که میان این مجموعه‌ها، همانطور که پیشتر اشاره شد، تا حدی تناسب به لحاظ شرایط اجتماعی و اقتصادی، فراهم شده باشد. در نگاهی آخر میتوان گفت که فدرالیسم در میان کشورهایی که به آن تعلق یافته‌اند، "موفق" تر عمل نموده که کم و بیش، میان مجموعه‌های بهم‌پیوسته (فرده) در آن کشور، تفاوت فاحشی از نظر سطح اقتصادی و معیشتی، عمل ننماید. آلمان، کانادا، استرالیا، اتریش و تا اندازه‌ای آمریکا، از این نمونه‌اند، پاکستان و برمه و آفریقای جنوبی، خلاف آنرا نشان می‌دهند و نمونه هند، ویژگی خاص خود را از نظر هم پیشرفت و هم مشکلاتی در برخی عرصه‌ها، دارد. گرچه اشکال حکومتی به تنها‌ی مسائل اقتصادی-اجتماعی را نمیتواند پاسخگو باشند اما میتوانند به مثاله ابزاری چه برای تسهیل و یا چه بسا برای پیچیده‌کردن آن بهشمار آیند.

بخش سوم

بررسی تاریخی پدیده‌ها، که در دورانهای متفاوت، شرایط متفاوت و متأثر از عوامل متفاوت، اتفاق افتدۀ‌اند، به معنی الزام انتباط آنها بر منطقه‌ای خاص، در دوره‌ای معین و نیز با ویژگیهای خاص خود، نیست. مطالعه همه تجارب تاریخی، در خدمت بسط حوزه نگرش، و زمینه‌ساز پایه‌هایی برای طرح ایده‌ها و نظراتی در حال، که نگاهی به آینده دارند، می‌باشد. جوامع مختلف انسانی از تاریخ و سابقه و روندی گوناگون از هم‌دیگر برخوردارند. اما با تکامل و پیشرفت این جوامع و بویژه با رشد و توسعه چشمگیر و سایل ارتباطی، آگاهی عمومی و بهم‌پیوستگی گستردۀ و همچنین نیازهای مشترک، مولفه‌های نوینی به میان آمدۀ که میتوانند تعارض و تقابل میان این تنوعات و تفاوت‌ها را ضمن حفظ و برسمیت شناختن آنها، هر روزه کمتر کرده و بشر را با انتخابهایی مواجه سازد که امروزه در بسیاری از جوامع بشری، کم و بیش متعارف گشته‌اند. ایران به عنوان جزئی از این جامعه جهانی، با تاریخ، ویژگیها و موجودیت خویش، از این قاعده مستثنی نیست.

نگاهی کوتاه به وجودی از مباحث اشکال حکومتی و بویژه فدرالیسم، آنگونه که در دو بخش پیشین صورت گرفت، مقدمه‌ای بود برای طرح بحث مشخصی در مورد جامعه ایران، که از تنوع تاریخی به لحاظ ملی، فرهنگی، زبانی، مذهبی و مسلکی برخوردار می‌باشد و به عنوان کشوری با ترکیب ملی متفاوت، شناخته شده‌است. رابطه این تنوع با ساختار حکومتی، تحت تأثیر پروسه ملت سازی در اروپا در عصر مدرن، بویژه از

انقلاب مشروطیت و به بعد، آن را در زمرة مسائلی که به حیطه قدرت سیاسی و نحوه اعمال آن در سطح کشور ایران، به طور مستقیم گره میزند، قرار داده است.

حاکمیت در ایران نه تنها از مولفه‌های متعارف امروزی بسیار دور بوده و هست بلکه اعمال آن تاکنون و آنگونه که شاهد بوده‌ایم منشا غالب نا برابریها و همه گونه تضیيقاتی است که با آن در همه زمینه‌ها رو برو بوده و هستیم. در این میان و در کنار دیگر حلقه‌های مناسبات اجتماعی و سیاسی، مسئله تامین برابر حقوقی ملیتهای ساکن ایران اگر گفته نشود مهمترین، اما یکی از عرصه‌های مهم است که این جامعه برای نیل به ساختاری دمکراتیک می‌باشد بدان بپردازد.

برای دستیابی به تفاهمی نسبی و حصول اراده‌ای هرچه وسیع‌تر در جهت ارائه و ترسیم چشم‌اندازی برای آینده ایران، بی‌گمان توجه و مطالعه تجارب تاریخی در کنار بررسی مسائل ویژه آن، امری ضرور و لازم می‌نماید. بدین ترتیب و برای نیل به اهداف یادشده، نه تنها توافقی بر سر صورت مسئله، یعنی شناخت نیازها و مطالبات کنونی مجموعه‌های تشکیل دهنده آن واحد سیاسی که ایران نام دارد، لازم است بلکه به منظور تسهیل در تبادل نظر و فهم متقابل، ضروری می‌نماید که برخی مفاهیم اولیه و برداشت و ادراک از هریک از آنان، تا حد ممکن، همگن و همنوا شوند. با این هدف، آنچه که در زیر خواهد آمد، بیان سرخطهای عمومی و برجسته بحث تنوع جامعه ایرانی و رابطه آن با حاکمیت سیاسی، به منظور بررسی اهم جنبه‌های آن است. بدون شک، از میان مباحث و گفتگوی سازنده است که می‌توان به پایه‌های مورد توافقی برای بنیان نهادن جامعه‌ای دمکراتیک و عاری از بی‌حقوقی در همه زمینه‌ها دست یافت. نکات و ملاحظات مورد اشاره در پایین، کنکاشی چند در این راستاست که بعنوان مدخلی در این بحث و نه احکامی نهائی، طرح می‌گردند.

در عصر حاضر در ایران وطن دهه‌ها مبارزات پرازنشیب و فراز، دستیابی به جامعه‌ای با معیارهای اولیه حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی، همچنان در دستور قرار دارد. مراحل مختلفی که از مشروطیت و تاکنون طی شده‌اند، هر باراًین جامعه را تا آستانه تحقق اهداف محوری خود قرار داده است اما هر بار و به دلایلی گوناگون، نه تنها از دستیابی به این اهداف محروم گشته بلکه چه بسا و در زمینه‌هایی از مراحل قبلی هم حتی به پس رفته است. امروزه و پس از سپری شدن بیش از سی سال از انقلاب پدسلطنتی و با توجه به آنچه که در جامعه ایرانی جریان دارد، پتانسیل عظیمی برای تغییر و دگرگونی به چشم می‌خورد.

ایده تغییر و تحول، تمامی زمینه‌ها را در برگرفته است. یکی از مقولات و مسائل محوری، چگونگی نگاه به مسئله ترکیب جامعه ایرانی و پیوند آن با حاکمیت سیاسی است. هر طرح و برنامه‌ای برای آینده ایران بدون پاسخگوئی صریح به این تنوع و گونه‌گونی قابل تصور نیست بویژه چنانچه نخواهیم تجارت دوره‌های پیشین تکرار شوند و تحولات آتی، خود عاملی دیگر برای تکرار تلح آنها نباشند.

در جامعه‌ای که از لحاظ ترکیب بسیار متنوع است، مسائل و معضلات آن نیزگوناگون و متنوع است و منطقی می‌نماید که پاسخگوئی بدانها نیازمند راهکارهایی در عرصه‌ها و زمینه‌های گوناگونی باشد. فقدان آزادی و سیستمی مبتنی بر رای واردۀ مردم، همه جامعه ایران را در برگرفته و تمامی آحاد آن، برای رسیدن به چنین خواستی، یعنی تامین حق تعیین سرنوشت خویش، آزادانه و به دست خود، ذینفع هستند. از همین رو تمامی مطالباتی که در چهارچوب برسمیت شناختن اراده همه مجموعه‌هایی که در سرزمین ایران وطنی قرنها و هزاره‌ها در کنار هم زیسته‌اند، مطالباتی دمکراتیک محسوب می‌شوند.

هرچند در کهای متفاوتی نسبت به شکل و مضمون قدرت سیاسی در آینده وجود دارد اما حداقل در حرف و تا اینجا، قاعده عمومی و یا اساس آن، یعنی اتکا به آرا مردم، تامین حقوق و آزادیهای عمومی و فردی و ... از جانب بخش وسیعی از تلاشگران فکری و سیاسی پذیرفته شده است. اما مشکل آنجا شروع می‌شود که "مجموعه‌ها" ئی از این "مردم"، برای رسیدن به همین اهداف دمکراتیک، با توجه به ویژگیهای ملی، زبانی، فرهنگی و تاریخی، خود را سازمان داده و در راه دستیابی به حقوق خویش، تلاش می‌کنند و از این نقطه است که بحث و مجادله بر سر هویت ملی و نیز ترکیب ملی جامعه و راه حل برای آن، آغاز می‌شود و تفاهمی که از آن صحبت شد جای خود را به مقابله و تعارض واگذار می‌کند. خود این امر نشان می‌دهد که تنها تفاهم کلی بر سر واژه دمکراسی، کافی نیست چنانچه این دمکراسی با وضعیت و واقعیت جامعه متنوع ما، همخوانی نداشته باشد و نیارهای منتج از آن را پاسخگو نباشد، مشکل بتوان تصور کرد که از جانب بخش وسیعی از جامعه مورد پذیرش قرار گیرد. گرایشات گوناگون فکری هر کدام به نوعی به این مسئله تنوع جامعه ایرانی پرداخته و می‌پردازند و این به تنها ای کافی است تا گفته شود که مسئله مطالبات ملیتها و مجموعه‌های گوناگون در ایران، مسئله‌ای واقعی و مورد توجه غالب کوشندگان سیاسی است. برای دستیابی به نتیجه‌ای کم و بیش قابل قبول در میان بخش‌های هرچه گسترده‌تر جامعه در جهت پاسخگوئی بدان، اهمیت دارد که مباحثات

ادامه یا بد و منطقی به نظر می‌رسد که علیرغم هر تعریف و جایگاهی که هریک برای آن قائل می‌شوند، بر مضمون بحث یعنی شناخت واقعیات، نیازها و ارائه راهکارها تکیه شود. اما در غالب امر متاسفانه اینچنان نیست. چون نه تنها در کاربرد واژه وصفت برای تعریف این مجموعه‌ها توافق موجود نیست بلکه فراتراز آن در پا فشاری بر سر تعاریف نیز نوعی یکجانبه‌نگری سیاسی عمل می‌کند و مجادله در شکل را به جای محتوا و مضمون، عمدۀ ساخته که هم امکان بحثی سازنده را فراهم نمی‌سازد وهم به طور طبیعی نتیجه‌گیری را اگرگفته نشود ناممکن، بسیار مشکل می‌کند. یکی از این موارد مهم، به کار بردن واژه‌های گوناگون و کاربرد تعاریف متفاوت از قوم و ملت تا عشیره و ملت برای شناسائی مجموعه‌های تشکیل دهنده ایران از یکطرف و ملت ایران از طرف دیگر است.

در عصر جدید و با شکل‌گیری پروسه دولت(حاکمیت)-ملت، تعریف از "ملت" که مقوله‌ای جدید و مربوط به این عصر است، مراحل مختلفی گذرانده و می‌توان گفت هنوز توانی توانی همه جانبه‌ای بر سر آن وجود ندارد اما کم و بیش و از زاویه ربط مستقیم آن به یک حاکمیت، می‌توان از آن به لحاظ سیاسی (و نه تاریخی)، به عنوان واحدی سیاسی(هرچند متنوع به لحاظ دربرگیرنده مجموعه‌های متفاوت) ولی مستقل به معنای حقوقی کلمه، در چهارچوب مرزهای تعیین‌شده‌ای همراه با مناسبات تولیدی و اقتصادی واحدی، یاد نمود. ملت اما به معنای واقعیت وجودی آن، یعنی دارا بودن مختصاتی از قبیل سرزمین تاریخی مشترک، زبان مشترک، فرهنگ و آداب و سنن مشترک است ولی الزام آن به واحدی سیاسی قطعی نیست. بسیاری از ملتهای به مفهوم تاریخی-فرهنگی به ملت سیاسی-حقوقی رسیدند و بسیاری دیگر یا به طور مشترک با ملتهای دیگر به چنین واحدی رسیدند و یا از داشتن حاکمیت به طور کلی چه یگانه و چه مشترک، بازمانده و یا محروم گشته‌اند. همچنین نمونه‌هایی وجود دارند که ملتی تاریخی-فرهنگی دارای چندین واحد سیاسی-جداگانه‌ایست. هرچند ملت به مفهوم رایج امروزی آن، چه سیاسی-حقوقی و چه برای بیان مجموعه‌ای دارای اشتراکات تاریخی عمدۀ از لحاظ و جنبه‌های گوناگون، به معنی داشتن همین متصورات در طول سده‌های گذشته و یا عهد باستان نیست. آنجا که از ملت تاریخی-فرهنگی صحبت می‌شود، همانا بر جسته کردن آن مختصات مشترک تاریخی (زبان، فرهنگ، سنن، ...) است و نه اینکه گویا "ملت" چه در بیان سیاسی-حقوقی و چه اجتماعی آن به شکل امروزی، از ازل وجود داشته و یا در آینده دورهم به همانگونه وجود خواهد داشت.

در غالب دائرة المعارف‌های دنیا، یک دیوار چین، خصوصیات عمدۀ صفت و واژه‌های متفاوت را که برای تعریف قوم و خویشاوندی، طایفه و امت، عشیره و ایل، ملت و خلق، مردم و ملیت و ...، به کار گرفته می‌شوند، دیده نمی‌شود. تمامی این تعاریف بر بستر شناسائی روابط میان انسانها، که از خصلت اجتماعی زیستن آنها نشات می‌گیرد، برای مشخص نمودن و متعارف کردن گروه و تجمع انسانی است که در حوزه و یا حوزه‌های معین، و با معیارهای مشترک، شکل می‌گیرند و یا میل به شکل‌گیری دارند. با تکامل جامعه انسانی، تعریفی معتبر در دوره‌های خاص، به معنی جاودانگی آن نبوده و تعاریف متفاوت در دوره‌های متفاوت نیز دارای معانی یکسانی نیستند و تغییر می‌کنند. ضمن اینکه در اثر جهانی شدن، روندها و تجربیاتی جدید، از جمله اتحادیه اروپا، در حال شکل‌گیری و تکوین هستند اما در عصر حاضر، شناخته‌شده‌ترین تجمع به لحاظ سیاسی و حقوقی و اقتصادی، که ربط آن به محدوده جغرافیائی معینی "کشور"، بر می‌گردد، "ملت" خوانده می‌شود که در اغلب موارد، با "ملت" به عنوان واقعیتی اجتماعی و تاریخی و فرهنگی و زبانی، یکسان نیست.

در ایران علاوه بر مسئله "ملت ایران"، به مفهوم واحد سیاسی-اداری، که هنوز هم مفادلات بر سر تعریف آن ادامه دارد، اما برای شناسائی مجموعه‌های ساکن ایران، گرایشات گوناگون به طور عمدۀ از واژه‌های قوم، خلق، ملیت و ملت، استفاده می‌کنند.

در سطور پائین برخی ملاحظات در مورد واژه‌های مورد استفاده تاکنوئی از نظر خواهد گذشت. هدف این ملاحظات هم نه "قدغن" شمردن استفاده از برخی واژه‌های مورد نقد بلکه کوشش برای یافتن مفاهیم مشترک و منطقی برای کاربرد یا عدم کاربرد آنها در تطبیق با واقعیات موجود جامعه ایرانی است.

واژه‌ها در زبانهای متفاوت، بار و جایگاه خویش را دارند. ترجمه یک واژه و مفهوم از زبانهای رایج در علوم سیاسی و اجتماعی، گرچه به شناخت آن کمک می‌کند اما به اجبار دارای همان بار و جایگاه در زبانهای دیگر نیست. برای نمونه لغت قوم، که با واژه "Ethny" مترادف شده، دارای همان مفهوم در زبان فارسی و نیز زبانهای دیگر ایران نیست. این واژه هم به مانند "Nation" محصول عصر جدید است همانگونه که واژه "Nation" به لحاظ سیاسی و حقوقی شکل گرفت، "Ethny"، واژه‌ای به نسبت جدیدی است که از طرف جامعه‌شناسان برای توضیح مجموعه‌های متفاوت انسانی که از اشتراکات تاریخی و فطرتی زیادی برخوردار بوده اما به "Nation" ارتقا

پیدا نکرده‌اند مورد استفاده قرار می‌گردد حال آنکه قوم در میان ما، آن رابطه خونی و تجمعی بر مبنای رده‌های برتر خویشاوندی خود، معنی می‌دهد. آنچه که مورد بحث است مناسبات میان انسانهاست. طبق تعریف، مناسبات در قوم و عشیره و طایفه، خونی و خویشاوندی است و در ضمن به طور تلویحی از تعریف آن چنین برمی‌آید که دایره کمیت آن نامحدود نیست و نمی‌تواند بسیار وسیع گردد. حال آنکه امروزه در غالب این مجموعه‌ها که دارای اشتراکات زبانی، فرهنگی و تاریخی هستند، مناسبات نه تنها بر این پایه‌ها نیستند بلکه به عکس تابعی از مناسبات مسلط عمومی جامعه، یعنی مناسبات کالائی و تولیدی و نیز تا آنجا که می‌توانند، مدنی و حقوقی و عرفی هستند. بویژه اینکه در غالب این موارد، احزاب سیاسی، نهادهای مدنی، با موافقین کم و بیش عمومی شناخته شده، شکل گرفته و فعالیت می‌کنند. در ایران سابقه تحزب به عنوان نمودی از مناسبات جدید، در میان برخی از مجموعه‌های دور نگاهداشته شده از حاکمیت و یا محروم از آن، اگر گفته نشود قدیمی‌تر، لااقل به همان اندازه که در میان مجموعه‌های متعلق به حاکمیت مسلط است، می‌باشد. درک ساده‌انگارانه که ملت را مجموعه‌ای از اقوام که خود متشکل از ایلها که آنها نیز تشکیل شده از طوایفی هستند، برای جامعه کنونی ایران به طور کلی و برای هرکدام از بخش‌های آن به صوت ویژه، بسیار غیرواقعی می‌نماید.

اطلاق واژه قوم از جانب برخی گرایشات برای شناسائی ملیتهاي ساكن ايران، ناشی از اين نگرانی است که گویا قلمداد نمودن آنها به مثابه ملت و ملیت، نفی ملت ایران است و از این نظر بالکانیزه کردن ایران را هشدار می‌دهند. اتفاقاً آنچه که در بالکان اتفاق افتاد همین روحیه نفی دیگر مجموعه‌ها و عدم شناسائی آنها بود که تخم کین و نفاق را در میان همه آنها پروراند و آن چیزی را که مایه نگرانی اولیه بود به انجام رساند. همچنین باید گفت که در عصر کنونی بویژه، در جامعه‌ای که مناسبات تولیدی و سرمایه‌داری، هرچند در سطح نه چندان پیشرفته آن، مسلط است، قوم، نه تنها جایگاهی در این مناسبات ندارد بلکه حتی اگر به میزان قابل توجهی هم در مناطقی، قوم به معنای آنچه که رابطه خونی و مناسبات غیرمدنی وجود داشته باشد، که مسلط و عمدۀ نیست، خود تابعی از این مناسبات گشته و روابط مدنی نوین برآن مسلط است بخصوص اینکه بحث بر سر ارائه پروژه‌ای برای دمکراتیزه کردن جامعه و تامین آزادیهای مدنی است. یعنی هر پروژه سیاسی دمکراتیک و مدرن ناظر بر آینده، بر پایه اصول و موافقین شناخته شده مدنی و حقوقی امروزه، و نه مناسبات سنتی و غیر مدنی، استوار خواهد بود. بسیار ساده لوحانه و غیر علمی به

نظر مرسد که برای نمونه از قوم کرد یا ترک با آن جمعیت و مدنیتی که در حال حاضر از آنان مشاهده می‌کنیم، سخن گفته شود. البته واقعیت جامعه کنونی ایران، نشان از وجود بسیاری گروه‌بندیها (برای نمونه تاتها و ...) دارد که ضمن اینکه دارای برخی نیازهای فرهنگی و خواست انجام فراپوش و سنن و آداب هستند اما به حوزه سیاسی نظرندارند. در نظرگرفتن خواستهای مشخص آنها با توجه به نیازهای فرهنگی آنها، از وظایف هر نهاد سیاسی خواهد بود.

جامعه ایران به مانند همه جوامع، طی صد سال گذشته تغییر نموده و این تغییر تماماً مجموعه‌های تشکیل دهنده آنرا در بر می‌گیرد. بسیار مشکل است بتوان میلیونها آدم را به صرف اشتراکات تاریخی، زبانی، و با عزیمت از روابط حاکم میان آنها در سده‌های پیشین، "قوم" تلقی کرد آنهم با مناسباتی که اکنون و در نتیجه رشد سریع شهرنشینی نسبت به دوره‌های قبل شاهد هستیم.

در اینجا گریزی هم به کاربرد واژه "نژاد" که بویژه در مقولات سیاسی و یا اجتماعی از آن، در اینجا و آنجا استفاده می‌شود، خالی از فایده نیست.

اعتقاد به نژادهای متفاوت، می‌تواند به تفکر نژادپرستی بیانجامد. واژه "Racist" به کسی اطلاق می‌شود که اعتقاد به نژادهای مختلف دارد و به دنبال آن، یکی را نسبت به بقیه، برتر می‌شناسد. استفاده از واژه "نژادپرست" و یا "نژادپرستی" از طرف نیروهای معتقد به تئوری تکامل اجتماعی، برای رساندن منظوری است که طبق طرفداران این نظریه از جایگاه عدم اعتقاد به نژادهای متفاوت برای انسان، نظریه طرفداران تعدد نژادی را مردود می‌شمارد. استفاده از لغت نژاد برای توضیح گروههای اجتماعی نادرست و غیرعلمی است. خصوصیاتی چون "نژادپرستانه" و یا "نژادگرایانه"، تنها برای نقد نظریات موافق تعدد نژادی انسان و علیه آن به کار برده می‌شوند بدین معنی هرگاه و هر زمان نگاه و سیاستی، "نژادپرستانه"، تلقی می‌شود، نقد آن نگاه، از نظر و زاویه اعتقاد به وجود نژادهای متفاوت و در نتیجه برتری نژادی که منتج آن خواهد بود، صورت گرفته و آنجاست که این اصطلاحات به کار گرفته می‌شوند.

طرفداران نظریه تعدد نژادی هم "نژادپرست" خوانده می‌شوند برای همین منظور و نه از این زاویه که آنها فقط به "برتر" بودن نژادی، نسبت به نژادی دیگر اعتقاد دارند. برتر دانستن نژادی به نژادی دیگر معلول نظریه تعدد نژادی است. از همین رو در مباحث

جامعه‌شناسی و سیاسی و فرهنگی نسبت به کاربرد این واژه و اصطلاح "نژاد"، نهایت احتیاط لازم است و به لحاظ اصولی کاربرد آن اشتباه است. گرچه در برخی زبانهای عمدۀ دنیا، "race" که "ریشه" خوانده می‌شود دارای همان بار "نژاد" در زبان فارسی نیست اما غالب نویسنده‌گان مقالات سیاسی و اجتماعی، یا از کاربرد آن امتناع می‌کنند و یا آنرا در داخل گیومه، می‌گذارند. البته کاربرد این واژه در محاورات درون این زبانها، معانی متفاوتی دارد. برای نمونه در غالب زبانهای اروپائی دیده و شنیده می‌شود که از "race" نویسنده‌گان و یا کارمندان و یا ...، در محاورات عامیانه و آنهم در سطوحی بسیار محدود و صدالبته نه در زبان ادبی و فرهنگی و اجتماعی و اداری، استفاده می‌شود.

واژه خلق شاید تلاشی بود برای پاسخگوئی به این مسئله که می‌خواست از قوم و مناسبات آن در گذشته عبور نموده ولی وجه تمایز را در تاکید اشتراکات تاریخی-فرهنگی، که می‌تواند به "ملت" فراروید، می‌جست. این تلاش هم به طور طبیعی در عصر تسلط نظریه دولت- ملت، و فرمول حق تعیین سرنوشت خلقوها (یعنی مللی که بدان دست نیافته‌اند) صورت گرفت که طرح مطالبات دمکراتیک مجموعه‌ها را با ایجاد بازار ملی، یکسان می‌دید و برای این منظور بود که در بعد سیاسی واژه "ملل" را با "خلقوها" در فورمول مشهور، عوض می‌کرد اما به درستی می‌خواست از لحاظ اجتماعی، "قوم" را با آن جایگزین کند.

خلق، مترادف آنچه که در غرب "Peuple" بود را بیان کرده و می‌کند با این تفاوت که در کاربرد اصطلاح "Peuple"، که پس از "Ethny" می‌آید، منظور آن گروه اجتماعی است که آحاد آن، علاوه بر اشتراکات تاریخی و در نتیجه "فطرتی و ذاتی" ، در بیانی سیاسی، خارج از هر تفاوتی، در اعمال حاکمیت همگرا هستند. برای نمونه این واژه در دوران انقلاب فرانسه ابعادی ویژه یافت و فرمول مشهور حق تعیین سرنوشت برای "ملل" از این دوران عاریت گرفته شد که "Condorcet" و همکران ویاران وی، از اصطلاح "Peuple" برای آن استفاده می‌کردند. اما با توجه به سابقه کاربرد واژه "خلق" در ادبیات سیاسی دوره‌های اخیر در ایران که مدنظر آن بخش‌های معینی (به لحاظ طبقاتی و یا خواست سیاسی) در درون یک مجموعه واحد بود، این واژه تمامی آن مفهوم اجتماعی که برای یک مجموعه معین به لحاظ هم تاریخی-فرهنگی و هم سیاسی است را در برنامه‌گیری چرا که نمی‌تواند بیانگر حقوقی همه آحاد آن مجموعه واحد باشد.

"بازار ملی" در عصر انقلابات "بورژوا دمکراتیک"، تنها توسط طبقات و

اقشار خاصی از یک مجموعه واحد (بورژوازی ملی، طبقه کارگر ...)، ارائه و حمایت می‌شد ولی همزمان علیه بخشها ئی دیگر از همان "مجموعه واحد"، یعنی (شاهزاده‌ها و فئودالها و ...) بود. در بیان و خواست و مطالبات هویتی یک مجموعه، همه سهیم و ذینفعند و هر بخش و قسمتی خواه طبقاتی، خواه سیاسی و مدنی، قابل حذف نیستند. چنین به نظر مرسد که در غالب موارد، هدف از کاربرد واژه خلق، برای پرهیز از تبعات ناسیونالیستی در استفاده از واژه ناسیون باشد.

الزام کردن تعریف " ملت " (از نظر سیاسی-حقوقی) به ریشه‌های زبانی و فرهنگی و غیره، تلفیق دو موضوع متفاوت در دو عرصه جداگانه است که نمی‌تواند نه به این یکی و نه به آن یکی به شکل منطقی بپردازد و مایه التقاط در نتیجه‌گیری و به دنبال آن در ارائه راه حل می‌شود.

واژه " ملت ایران " فقط در بعد سیاسی-حقوقی آن معنا پیدا می‌کند و به معنی تبعه بودن آحاد و مجموعه‌های آنست. اما بسیارند متاسفانه کسانی که این را به ترکیب اجتماعی در ایران بسط داده و با توجه به عملکرد زبان فارسی برای تعین بخشیدن به آن، که زبان مادری بیش از نیمی از ساکنان کشور ایران هم نیست، رابطه ملت سیاسی-حقوقی را با ملت فرهنگی که هویتی مشخص بر مبنای اشتراکات تاریخی، و نه به اجبار، سیاسی، دارد را یکی می‌گیرند. نیز پایه‌ای قلمداد کردن فرضیه یک دولت پس یک ملت، به این اختشاش کمک نموده و از این منظر هرگونه هویت طلبی در میان دیگر مجموعه‌های ساکن ایران را در تعارض و تقابل با این " ملت " قلمداد می‌کند و از این منظر است که " کثیرالملله " خواندن ایران را نفی " ملت " ایران قلمداد نموده و چاره‌ای جز پناه بردن به صفاتی چون قوم و طایفه و ... برای توضیح تنوع جامعه ایرانی، که انکارنا پذیر گشته‌اند، ندارند. دلیل این امر در اعتقاد به تعریف یک دولت - یک ملت، نهفته است. در کاربرد واژه دولت هم، البته منظور و معنای " سراسری و یگانه " آن مد نظر است که چاره‌ای جز همسان سازی و همانندسازی مابقی مجموعه‌ها را در آن پیدا نمی‌کند و این نتیجه‌ای جز نفی حقوق دیگر مجموعه‌ها را دربرندازد. امری که از کوടت‌ای رضاخان و تاکنون هر بار تحت یک عنوان، گاه ملت ایرانی و گاه امت مسلمان، صورت گرفته است. اما واقعیت این است که در ایران مجموعه‌های متفاوتی زندگی می‌کنند که بنا به تعریف، ملت به معنای تاریخی-فرهنگی خوانده می‌شوند. برجسته‌ترین آنها، فارسها، ترکها، کردها، بلوجها، عربها و ترکمنها هستند. برای رفع ابهام میان فرمول یک دولت- یک ملت و در نتیجه

ملت به معنای سیاسی-حقوقی، و ملت به معنای تاریخی-فرهنگی، و به منظور تسهیل در مباحثات، کاربرد واژه "ملیت" که هم اکنون در بسیاری از نوشهای این کاربرده می‌شود بیشترگویی‌ای حال واقعیت امروزی است چرا که ملیت، برخلاف برخی ترجمه‌ها که آن را به معنای تابعیت (Nationalité) به کاربرده‌اند، نه، داشتن تبعیت حقوقی-سیاسی از واحدی سیاسی-حقوقی، بلکه تعلق تاریخی، زبانی و فرهنگی اما بر مبنای مناسباتی مدنی، را متبادر می‌سازد. گرچه همه اینها به این معنی نیست که با اطلاق ملیت به این مجموعه‌ها، آنها از حق تعیین سرنوشت خویش به عنوان ملتی تاریخی-فرهنگی، برخودار نیستند بلکه کاملاً بر عکس، هر مجموعه قابل تعریفی حق دارد آنگونه که می‌خواهد سرنوشت خویش را رقم زند منتهی آنگونه که گفته شد این درک هم کاملاً مکانیکی است که به ازای هر ملیت تاریخی-فرهنگی، دولت (حکومیت) مستقل و مجزائی باید شکل گیرد. شناسائی حقوق، حتی در صورت نداشتن توافق با آن، امریست که نمی‌توان در آن تردید داشت. اینکه راهکارهای واقعی و مفید برای همه چه می‌توانند باشند، امری جدالگانه است که از موضع برابر و به صورت آزادانه، داوطلبانه و با اختیار و آگاهی، و نه اجبار و زور، صورت می‌پذیرد.

اساره‌ای کوتاه نیز به کاربرد واژه "اقلیت" لازم است تا گفته شود مبنای حاکمیت در ایرانی دمکراتیک و آزاد، تنها از مسیر مشارکت و سهیم شدن تمامی مجموعه‌های تشکیل دهنده ایران می‌گذرد. به کاربردن صفت "اقلیت" برای توضیح جایگاه مجموعه یا مجموعه‌هایی که از سده‌ها و هزاره‌ها تا کنون جامعه‌ای را که امروز، ایران نامیده می‌شود، تشکیل داده و می‌دهند، به طور ضمنی و تلویحی، تائید نفی حقوقی بخش اگر گفته نشود اکثربیت که نصف آن جامعه است، می‌باشد. تائید زبان "رسمی" و نه مشترک و از این رهگذر، بیگانه قلمداد کردن هر هویت زبانی و فرهنگی دیگر است. تبعات آموزشی و حقوقی و فرهنگی آن هم به وضوح و روزمره شاهد هستیم.

در مباحثات عام سیاسی- اجتماعی در عصر حاضر، واژه اقلیت برای توضیح آحادی که از مجموعه‌های "خارج" از بافت و ترکیب آن جامعه حقوقی، که در آن وارد شده و جای گرفته‌اند، به کار برده می‌شود. تجمع این آحاد در آن جامعه هم نه از منظر تعلق اولیه آنها به مجموعه‌ای، بلکه به دلایل مختلف و از جمله مهاجرتهای اقتصادی، آموزشی و یا سیاسی و به صورت فردی صورت می‌گیرد. اینکه هر فرد تا چه اندازه و چگونه وارد ساختار حقوقی جامعه مورد نظر می‌شود بحثی جداگانه است اما تجمع این "افراد" پس از مهاجرت و ساکن شدن، برای کمک به

همدیگر و یا اجرای رسم و رسومات خود و نیز نقش زبان مشترک که ارتباط آنان را با همدیگر بیشتر از ارتباط آنها با جامعه مورد نظر ممکن می‌سازد، مسائلی را بوجود می‌آورد که در کمتر مواردی به مسئله حاکمیت سیاسی مرتبط می‌سازد و گرچه بار مشکلاتی اقتصادی از جنبه ادغام (انتگراسیون) را بر خود دارد اما بیشتر در زمرة مسائل مدنی و فرهنگی و رعایت تفاوت و احترام به آن و به صورت دو جانبی میان جامعه مورد نظر و این "جماعات" است. برای نمونه می‌توان به عربها در فرانسه، هندوپاکستانیها در انگلستان و ترکها و کردیها در آلمان و بیشمار نمونه‌ها در سطح دنیا اشاره داشت. گرچه حتی در این حد هم میان جامعه‌شناسان و گرایشات سیاسی در هرکدام از کشورها نسبت به کاربرد این واژه "اقلیت"، حساسیت خاصی عمل می‌کند. هرگاه حاکمیت، اراده سیاسی و مشترک تمامی آحاد جامعه، باشد، صرف تعلق آزادانه به هرمجموعه‌ای، چه سیاسی و مدنی، چه مذهبی و مسلکی و چه صنفی و طبقاتی، منشا بوجود آوردن دو صفت اکثریت و اقلیت در حاکمیت نیست. این عبارات، نسبی و در چهارچوب یک موضوع معین، و نیز در ساختاری حقوقی در مورد هر موضوع مشخص استفاده می‌شوند. کاربرد واژه "اقلیت"‌ها در ایران، تمایزگذاری حقوق پایه‌ای انسانها و میان بخش از جامعه و دیگر مجموعه‌های تشکیل دهنده آن، است. گرچه در غالب موارد استفاده از این عبارات نه عمدى و فکر شده، بلکه از سر عادت و یا بیدقتی صورت می‌پذیرد اما کاربرد آن سوتفاهماتی را بوجود می‌آورد. همه مجموعه‌های تشکیل دهنده جامعه ایران، برای اعمال اراده خود و از آنطریق سهیم شدن در حاکمیت سیاسی، و اداره خویش، برابرند.

پذیرفتن تمایز میان "ملت ایران" به عنوان واحدی سیاسی-حقوقی، که طبق تعریف دارای حاکمیتی بگانه است و "ملیتها در ایران" که دارای اشتراکات تاریخی، زبانی، فرهنگی و غیره هستند، و کاربرد جداگانه آن هرکدام در جای خود، از این نظر به پیشبرد بحثها کمک می‌کند که تقابل "قوم" و یا "ملتها" و نیز تعاریف و مناسبات خونی و سنتی و فطرتی را کنار گذاشته و بحث را از محدوده تعاریف جامعه‌شناسانه، که به جای خود لازم است، به حوزه واقعی رابطه سیاسی یعنی همانا حاکمیت و قدرت، پس حقوق و اراده پایه‌ای برای اعمال آن، می‌کشاند. از همین زاویه، صفت ترکیبی "قومی - ملی" نیزار آنجا که رابطه‌ای فطرتی و خونی، که امروزه اگر نگوئیم از بین رفته که در حوزه‌ای بسیار محدود شاید هنوز عمل کند، را با رابطه‌ای مدنی و سیاسی در هم می‌آمیزد که دارای بار و معنی مشترک و مترادفی نمی‌توانند باشد و در نتیجه قابل فهم و توضیح واقعی مسئله اعاده

حقوقی را نمی تواند شامل باشد و نادرست است. در برخی مباحث طی سالیان اخیر، چنین استنباط میشود که کاربرد واژه "قوم" و "قومی"، در کنار و یا به جای "ملیت" و "ملی"، پاسخگوئی به آن نگرانی است که حفظ "تمامیت" ایران را در تعریف یک حاکمیت، پس یک دولت، خلاصه نموده و چون هر کاربردی که دارای بار"ملی" در این مباحث را دارا باشد به صورت سیستماتیک در نفی ملت واحد که با "تمامیت" مترادف میسازد، میبیند. پاسخگوئی این نگرانی در التقاط مقولات میان "قوم" طبق آنچه که در سطور بالا اشاره شد که قادر روابط مدنی و سیاسی است، و "ملت" که دارای کاربردهای متفاوت به لحاظ سیاسی-حقوقی(در برگیرنده مجموعه‌های متفاوت) از یکطرف و بیان اشتراکات تاریخی-فرهنگی برای یک مجموعه خاص، از طرف دیگر، میسر نمیشود، حفظ "تمامیت ایران" از مسیر اراده مشترک تمامی مجموعه‌های آن میگذرد که پایه‌ای مدنی و سیاسی دارد.

مجموعه‌های تشکیل‌دهنده جامعه ایرانی، می خواهند در چهارچوبی واحد عمل کنند. مسئله بر سر مشارکت و میزان آنان در حوزه قدرت سیاسی، چه در سطح عمومی و چه در محدوده محلی است. هدف قدرت سیاسی بنا به تعریف رابطه‌ای حقوقی است که مشروعيت خود را از اراده آن مجموعه‌ها میگیرد و نه مناسبات کهن و فطرتی و سنتی، و بدین ترتیب واژه "ملیت" بار سیاسی متناسب با مطالبات این مجموعه‌ها در عصر حاضر را با خود دارد.

گرچه باید اذعان داشت که تفاوت کاربرد ملت به معنای سیاسی-حقوقی و ملت به عنوان مجموعه‌ای تاریخی-فرهنگی(ملیت)، گاه باعث سردرگمی هم میشود. زمینه و چهارچوب بحث است که میتواند کاربرد هریک را توضیح دهد برای نمونه میتوان از ملت ایران، عراق، یا آلمان و فرانسه و ... صحبت نمود آنجا که منظور از ملت به معنای سیاسی-حقوقی با مرزی قراردادی(کشور) مترادف میشود. میتوان اما از ملت کرد، ترک، عرب و ... در بیانی عمومی و خارج از مرزهای قراردادی و حقوقی (کشور) برای بیان مجموعه‌هایی با اشتراکات تاریخی، زبانی، فرهنگی و ... استفاده نمود. در این راستا هم هیچ نامناسب نیست که برای مناطقی که بخشهايی که هریک از این مجموعه‌ها را در برگیرند، برای نمونه، از ملت عرب در عراق و یا ملت کرد در ترکیه و ... استفاده نمود.

در پاسخگوئی به مسائلی که تنوع جامعه ایرانی در حوزه سیاسی و قدرت و حاکمیت، در بردارد، در کنار سیاستها و گرایشاتی که به دنبال اتحاد داوطلبانه و دمکراتیک میان همه مجموعه‌های تشکیل‌دهنده جامعه

ایرانی هستند، دو گرایش دیگر نیز در ظاهر متصاد اما روشی واحد اختیار می‌کنند. یکی با اعتقاد به تئوری یک دولت و یک ملت، همه مجموعه‌ها را جزئی از این "ملت" محسوب نموده و همانگونه که در ایران شاهد بوده‌ایم، برای این منظور به نفی هویت تاریخی دیگران کشانده شده که موجب تقویت حس تعارض با آن در میان دیگر ملیتها می‌شود. گرایش دیگر که در درون ملیتها وجود دارد، آن هم به پیروی از همین نظریه دولت-ملت، البته با پشتوانه حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، و برای مقابله با عوارض نفی موجودیت خویش از طرف "حاکمیت یگانه" به لحاظ تعریف ملی، نهال کینه در تقابل با مجموعه‌ای که دارای حاکمیت مسلط است در درون می‌پروراند. راه مقابله با هردو، شناسائی متقابل و برابر حقوقی برای اعمال حاکمیتی مشترک است. گرچه این تفاوت نباید نادیده گرفته شود که مسئولیت اصلی در بوجود آوردن فضای تخاصم و تعارض، بر دوش آن کسی است که از قدرت برخوردار است و نمی‌توان هر دور از کفه ترازو و قرارداد. اولی بیشتر عامل است و دومی به طور عمدۀ معلول آن است. در ایران به علت سده‌ها و هزاره‌ها زندگانی مشترک، این تعارض در غالب امر، میان حاکمیت و ملیتها تشکیل دهنده جامعه ایرانی که در قدرت سهیم نبوده‌اند صورت گرفته است و نه میان ملیتها مختلف و ملیت یا ملیتها که حاکمیت، آنها را به طور وسیعتری دربرمی‌گیرد. نگاهی به کشورهایی که شرایط آنها کم و بیش مانند ایران بوده، نشان می‌دهد که ایران اگرگفته نشود به هیچ‌وجه، لااقل دارای کمترین مورد در بعدی محسوس است که در آن نفاق و کینه میان ملیتها و مجموعه‌های گوناگون، رخداده باشد. این امر حاصل شناسائی متقابل و همزیستی کامل این مجموعه‌ها، در عمل و طی سالیان طولانی در میان همه مردمان متعلق به همه مجموعه‌های است. این حاکمیتها هستند که برای منافع خود، همواره سعی داشته‌اند از این نمود تنوع، کلاهی برای ادامه حاکمیت خود بسازند. و با ارجح کردن هویتی، در عمل به نفی دیگری اقدام می‌کردند. تنوع جامعه ایرانی نه یک معطل که شناسی برای این کشور است تا در صورت بنای ساختمانی دمکراتیک، که در آن همه آحاد جامعه و متعلق به هر مجموعه‌ای، خود را برابر و سهیم بداند، با هم به نیروئی چشمگیر برای آینده‌ای از هر نظر مناسب برای همه، تبدیل شوند.

برادر مقاومت و مبارزه و سازمانیابی ملیتها مختلف برای اعداد حقوق دمکراتیک خویش، بخش مهمی از کسانی که همچنان دل در گرو "ملت واحد" دارند و کم و بیش تا کنون ساختاری متمرکرا مدافعاند، اینجا و آنجا، برخی از ویژگیها و تفاوتها و نیز

"محرومیتها ئی" در جامعه ایرانی را اقرار می‌کنند. اما ترس از فروپاشی و تجزیه، که مبنای جز زمین، و نه حقوق انسانی، ندارد، مانع از آن می‌شود که این گرایشات به عمق مسئله بپردازند. درجایی "ملت" و "ارض" آن و درجایی دیگر "امت" و "دین" وی اصل می‌گردد. در هردو حالت، تفاوتها انکار شده و سبب تضییقات و تبعیضات عمدہ‌ای از هر لحاظ، اقتصادی و اجتماعی، سیاسی و فرهنگی شده‌اند. علاوه بر مشکلات عمومی تمامی جامعه ایران در عرصه اقتصادی، آزادیها و حقوق فردی و غیره، اما نگاهی به آمار مهاجرتهای اقتصادی از مناطق مختلف و نحوه توزیع واحدهای صنعتی و کلیدی از یکطرف و نیز مشکلات ارتباطی و آموزشی، زبانی و ستم فرهنگی، از طرف دیگرنشان می‌دهد که تا چه اندازه نابرايهای موجود در جامعه ایرانی، در مناطق متفاوت، به مرتب دامنه‌دار تر هستند و ابعادی ویژه پیدا می‌کنند. این مناطق به طور عمدہ، آن محدوده‌هائی هستند که به لحاظ ملی، زبانی، فرهنگی تا مذهب و سن و آداب، در تعارض با مشخصه‌های حاکمیت مرکزی به شمار می‌آیند و برای برابر حقوقی خویش در همه زمینه‌های فوق سالیان طولانی است که از مبارزه و تلاش بازنمانده و به یقین تا وضع به همین منوال باشد، بار نخواهد ماند. در عصر حاضر، مشخصه اصلی این مبارزه و تلاش، شناسائی حق اداره خود آنها به دست خویش و از این رهگذر سهیم شدن در قدرت سیاسی در جامعه‌ای است که بدان خود را متعلق می‌دانند. تامین برابر حقوقی مجموعه‌های متفاوت از راه تقسیم قدرت میسر می‌شود. لازمه ابتدائی آن، پذیرش ساختاری غیر متمرکز برای اداره سیاسی جامعه است. طی سالیان اخیر اندیشه حاکمیتی غیرمتمرکز در ایران روزبروز هوای خواهان بیشتری پیدا نموده است. امری که در دوره‌های پیشین نه تنها به این شکل مطرح نبود بلکه طی پروسه ملت سازی در دوران پس از مشروطیت دیدیم که چگونه غالب روشنفکرانی که در "فرنگستان" هم برای تحصیل رفته بودند، با اقدامات رضاخان همخوانی داشتند. در واقع امر، شمشیر افسانه ملت ایران بعد از مشروطیت و بدنبال اقدامات رضاشاھی، نه تنها بر فرق تفاوتها نکوافت بلکه همانگونه که دیدیم دست‌آوردهای ولو ناکافی مشروطیت را نیز مورد تهاجم قرار داد. نمونه‌های فراوان وجود دارند تا گفته شود که مسئله نفی تفاوت مجموعه‌ها به نفی همه حقوقی متعارف در جامعه منتهی می‌شود. در آن زمان، بسیاری از روشنفکران هم، ارتقای جامعه ایرانی به ملتی سیاسی و حقوقی را با نفی وجودی مجموعه‌های تشکیل دهنده جامعه ایرانی و همسان سازی آن، مربوط می‌دانستند. نفی هویت مجموعه‌های تشکیل دهنده جامعه ایرانی و تلاش و تلاش برای همانند سازی آنان حتی در پوشش و زبان، نه تنها به آن امر کمک نکرد بلکه خود بستری برای خودسازمانی برای

هویتطلبی آنان گردید. در پی فرصتی که در طول و پس از جنگ جهانی دوم پدید آمد، در دو منطقه آذربایجان و کردستان این امر خود را نشان داد. جالب اینجاست که این مسائل از طرف کسانی که هر گونه شناسائی این تفاوت و برسیت دانستن آن را در تضاد با هویت سیاسی- حقوقی ملت ایران میپندازند، عامل بیگانه به میان آورده میشود و یا برجسته کردن هرگونه مسائل حقوقی ملیتها را، ساخته و پرداخته کمونیستها و چپ‌ها و بیگانگان و ... قلمداد میکنند. اما واقعیت غیر این است.

نخست اینکه دفاع از هرگونه حق به معنای تبلیغ و تائید آن نیست. تائید واقعیت مسئله و دفاع از حقوق پایمال شده، هم منطقی است و هم ضروری که به اجبار به معنی مهر تائید زدن بر این یا آن برنامه و راهکار نیست. دوم اتفاقاً طی لاقل یکصد سال گذشته در ایران، این همواه حاکمیتها بوده‌اند که از شرایط بین‌المللی و "قدرت‌های خارجی" سود برده‌اند. سوم اینکه پیدایش و گسترش جنبش‌های ملی در درون ملیتها به چپ‌ها و کمونیستها برنامی گردد و نتیجه روند منطقی تکامل جامعه انسانی است.

برای مورد اول کاملاً طبیعی است که نیروهای چپ، ترقیخواه و مدافعين راستین آزادی، از حامیان و پشتیبانان هر جنبش حقوق‌بخانه‌ای باشند. این نیروها بعنوان پیگیرترین مدافع ستمدیدگان و اعاده حقوق آنها در همه زمینه‌ها به شمار می‌روند و عدم پشتیبانی و دفاع از حقوق آنها تحت هر بخانه‌ای، عدول از پرنسیب‌های اولیه آنان می‌باشد. طی دهه‌های اخیر، نیروهای چپ و عدالتخواه در همین راستا تلاش نموده و دوشادوش نیروهای عمدۀ و درگیر در این مبارزات، علیرغم اشتباهات و کاستی‌های زیاد، آنها هم متهم تلفاتی فراوان شده‌اند.

در مورد دوم و اتهام دخالت بیگانگان و غیره، لازم است گفته شود که از شرایط بین‌المللی، هم چه در دوران رضاشاه و چه قوام و چه کودتای 32 و چه در دوران جمهوری اسلامی (البته هر کدام با ماهیت و سمتگیری متفاوتی)، این حاکمیت در ایران بوده که بهره برده و نه این جنبشها که به بیگانگان نسبت داده می‌شدند. با مطالعه تاریخ سده و سده‌های اخیر می‌بینیم که هر بار، این حاکمیت در ایران بوده که در واگذاری بخشها از مناطق تحت سلطه آن نقش ایفا کرده اما به عکس، مردمان مناطق مجموعه‌های دور نگاهداشته شده از حاکمیت، در حفظ و یا دفاع این مناطق همواره بهای سنگین پرداخته‌اند. اطلاق صفت "غیور" برای اهالی این مناطق، که همواره تلاشی صرف برای تهییج و یا منحرف کردن خواسته‌های آنان بوده، موید این امر است.

در مورد تعاریف هم، لازم است تاکید شود که فرمول "حق تعیین سرنوشت" به دوران قبل لنین و استالین برمی‌گشته و به فرهنگ و تاریخی تعلق دارد که امروزه از بد روزگار به چماقی در دست مخالفان احراق حقوق ملیتهاي ايران تبدیل گشته و آن هم چيزی جز رکن و پایه نظری جمهوری "تجزیه ناپذیر" فرانسوی نیست که توسط متفکران دوران انقلاب فرانسه، آنهم برای تعریف حقوقی مجموعه مردم و برسیت شناختن خواست واراده آنها در مقابل ارادهای از بالا یعنی "پادشاه" پریزی شد. مسئله ملی در ایران و در درون ملیتهاي ساكن ایران، نه حاصل ذهنیتهاي برخی "نظریه پرداز" چپ و غیره و نه ساخته و پرداخته "بیگانگان" است. اتفاقاً تا زمانی که چپ‌ها برای نمونه در طی و پس از انقلاب ضدسلطنتی نیروئی مهم به شمارمی‌آمدند، در میان نیروهای سیاسی درون ملیتهاي تحت ستم در ایران، کمتر شاهد گرايشات ناسیونالیستی بودیم. به عکس تجربه سالهای اخیر نشان داد که آنجا که نیروهای متفرقی "سراسری" از حوزه عمل محدودتری برخودار بودند و یا پای خود را به بهانه‌های مختلف از پشتیبانی از مطالبات آنها پس می‌کشیدند، دیدیم که این مسئله نه تنها سیر نزولی پیدا نکرد که تشدید هم شد و گرايشات را تقویت نمود که بیانگر خواست عامه این مجموعه‌ها نیستند.

هرگاه نیروهای "سراسری" متفرقی در ایران، دردفاع از مطالبات دمکراتیک ملیتهاي مختلف ایران، با نیروهای سیاسی فعال در درون این ملیتها و بر پایه مفادی دمکراتیک و ترقیخواهانه، وارد همکاری و همزمی شده‌اند، نه تنها جایگاه و نقش خودشان را تقویت نموده بلکه و مهمتر از آن عامل مهمی در تضعیف گرايشات جدائیخواهانه در درون جنبش‌های این ملیتها بوده‌اند. ولی به عکس هر بار و تحت هر بهانه‌ای از دفاع از مطالبات دمکراتیک آنها کوتاه آمده، نه تنها خود تضعیف گشته بلکه گرايشات ناسیونالیستی درون جنبش‌های ملی را دامن زده‌اند.

همچنین باید به واقعیتی دیگر هم که طی دوره‌های زیادی متسافانه شاهد بوده‌ایم، اشاره داشت و آنهم مسئله رابطه حقوق و آزادیها در سراسر جامعه با مطالبات دمکراتیک ملیتهاي تحت ستم ایران است بدین معنی که چون این مطالبات در چهارچوب عمومی و کلی حقوق و آزادیهای دمکراتیک و عادلانه است، نفی آن تحت هر بهانه‌ای و یا دوری جستن و اغماض در دفاع از آنان، خود اهرم و وسیله‌ای برای حاکمیتها در تشدید و تسهیل تعرضاً به سایر بخشها و زمینه‌ها بوده است.

"سرکوب و قلع و قمع آنچه که تحت عنوان مقابله با نظام

ملوک الطوايف" خوانده میشد، به سرکوب و تعرض به تلاش‌های مشروطیت و نیز روشنفکران و دگراندیشان در سالهای 1300 به بعد، که شمه‌ای از آن "تحریم کمونیستی" بود انجامید. گرچه بسیاری از این کوشندگان سیاسی و نظری، آنگونه که از نوشتارهای آن دوره برخوانیم، اقدامات رضاخان را تحت تاثیر پروسه "ملتسازی"، تائید می‌کردند. بعدها و پس از تنفس کوتاه دوره جنگ جهانی دوم، سرکوب جنبش‌های ملی-دموکراتیک در آذربایجان و کردستان در سالهای پس از این جنگ، نمی‌توانست زمینه تعرض به جامعه مدنی و سیاسی را و بالاخره کودتای 28 مرداد را به دنبال نداشته باشد. این نمونه‌ها ادامه یافتند و طی سی سال اخیر دیدیم که سرکوب، از جنبش‌های ملی-دموکراتیک در ترکمن‌صرا و خوزستان و کردستان شروع شد و همزمان با آن و یا با فاصله کمی، چگونه همه نیروهای دگراندیش یکی پس از دیگری آماج تهاجم و تعرض قرار گرفتند. آنچه که می‌توان از همه این رخدادها که متساقنه فراوان نمونه‌های دیگر را می‌توان بدانها اضافه نمود، نتیجه گرفت، این واقعیت است که جنبش‌های ملی-دموکراتیک درون ملیتها تحت ستم در ایران، نه جرئی از اهداف "سراسری" در یک پروژه سیاسی، بلکه در مقاطع تاریخی معین و آنگونه که تاکنون عمل شده است، در "تقابل" و "تعارض" با آن قلمداد شده و می‌شود.

در سال 1298 در اولین کنگره حزب کمونیست در بندر انزلی، از "اتحاد فدرالی" برای ایران سخن رفته است. متساقنه مدارک کافی در دست نیست تا گفته شود کاربرد این فورمول چقدر از تحلیل واقعیت آنزمان جامعه نشات می‌گرفته است. به همانگونه که حزب توده در طی تاسیس خود در مهرماه 1320، بر ساختاری با خصلت "غیرتمركز" تاکید می‌کرده است. سازمان انقلابی منشعب از حزب توده، با فعالین جنبش‌های مسلح‌انه کردستان در سالهای 1346-47، در ارتباط بود. چوپانزاده و نابدل، از کادرهای فدائی، نیز مقالاتی متعدد در "حل لینینی مسئله ملی"، به رشته تحریر درآوردند و با فعالین جنبش‌های ملی در آذربایجان و کردستان در ارتباط بودند. از فرداي انقلاب 1357 به بعد هم تا کنون، به وفور در مورد مسئله ملی در ایران، هم بحث شده و هم قلم زده شده است. اما در ایده "ایالتی-ولايتی" مشروطیت و فورمول "اتحاد فدرالی" حزب کمونیست قبل از کودتای رضاخان و گرایش "عدم تمکز" سالهای بیست و طرفداران "حل لینینی مسئله ملی" همزمان با آغاز دوره مشی چریکی، و نیز مراحل گوناگونی که نیروهای سیاسی و روشنفکری در قبال مسئله ملی طی سی سال اخیر طی نموده‌اند، نشانی از تحلیل مستقل و ارائه راهکاری برای این مسئله، مگر در موارد محدودی، یافت نمی‌شود. مسئله ملی برای این

نیروها و گرایشات اگر هم پذیرفته شده باشد، اما در هر مقطع تاریخی و سرنوشت ساز، فدای مسائل "مرکزی" گشته است. گاه به بهانه "تجزیه" ایران و گاه در دغدغه "حفظ تمامیت ارضی"، گاه به بهانه مبارزه "ضد امپریالیستی"، گاه زیر لوا و پوشش فریبنده "همه مسلمانند"، گاه به بهانه "مانع" شمردن این جنبشها در مبارزات طبقاتی و "اسقرار سوسیالیزم"، تا "پشت جبهه" خواندن این جنبشها برای "مبارزات اصلی" در سراسر ایران، مسئله ملی، نه به عنوان موضوعی مستقل و اصلی که همواره به جز مواردی محدود، بلکه تابعی از اهداف "سراسری" و نه بخشی لا ایتجزا از آن به شمار رفته است.

البته رژیمها هم علیرغم تفاوت در زمینه‌هایی، اما همواره و برای این هدف به کمک همدیگر شتافتند و آنجا بر سر این مسئله همدیگر را باز می‌یابند. رژیم پهلوی برای حاکمیت خود از دین، و رژیم جمهوری اسلامی هم از "احساسات ملی"، استفاده کمال نمودند. هیچ پروژه سیاسی در ایران امروز و تحت هیچ بهانه‌ای، نمی‌تواند ادعای بنیانگذاری جامعه‌ای دمکراتیک داشته باشد مگر مطالبات دمکراتیک در این جنبشها را همدردیف دیگر مطالبات پایه‌ای در جامعه قرار دهد. درجه اعتبار هر پروژه برای "دمکراسی" در ایران با این مسئله گره خوردگاست.

مسئله ملی در میان ملتیهای ساکن ایران، ناشی از ستم در عرصه‌های گوناگون زبانی و آموزشی، فرهنگی و ملی و بالاتر از همه، برسمیت نشناختن حق آنها به عنوان مجموعه‌ای با هویت تاریخی معین در سهیم شدن در اداره همه اموری است که با حیات اجتماعی آنها ارتباط ناگسستنی دارد. اهداف جنبش‌های ملی-دمکراتیک درون این ملتیها به طورکلی، تلاش برای پاسخگوئی به مسائل فوق است. با حذف صورت مسئله، با نفی مسئله، نمی‌توان به جنگ این واقعیت شتافت. ادامه وضعیتی که جامعه ما با آن رو بروست، در صورتیکه با آن برخوردی واقعی صورت نگیرد و مسئله ملی را به عنوان حلقه‌ای از مبارزات ایران عليه ساختار متمرکزوپددمکراتیک و برای جامعه‌ای آزاد و انجام گرایشات ناسیونالیستی و از آنطريق تقابل و تفرقه در میان مجموعه‌های ساکن ایران را به دنبال خواهد داشت. حاصل این امرهم جز شکاف میان اجزای طبیعی نیروهای دمکراسی طلب و تضعیف آنها نیست.

حصول تفاهمی همه جانبیه میان تمامی نیروهای آزاداندیش، که برای ایرانی دمکراتیک و آزاد برای همه آحاد آن، تلاش می‌کنند از مسیر

برسمیت شناختن همدیگر و گفتگو و تبادل نظر و همکاری و همیاری در همه زمینه‌ها می‌گذرد. این مسیر، پیچیده و ناهموار است اما اشتراک و تفاهم در قرار دادن چند مبنا می‌تواند آنرا هموار نماید.

هرگاه از بحث و جدل بر سر تعاریف و یا بررسی تاریخی آنچه که تاکنون پیشروفته است، گامی فراتر نهیم و به ترکیب اجتماعی ایران و نیازهای مجموعه‌های آن نگاهی بیانداریم، طرح دو سؤال می‌تواند کمکی برای ادامه بحث برای راهیابی و کارگشائی در این زمینه باشد. نخست اینکه در جامعه ما، آیا تفاوت و تنوع در عرصه‌های زبانی، فرهنگی و هویت تاریخی وجود دارد؟ دوم اینکه وجود این تفاوت و تنوع، منشا بسیاری از نابرابریها در عرصه‌های گوناگون نیست؟. پاسخگوئی مثبت به این دو سؤال، ما را در مقابل یافتن مسیری که در آن ضمن پذیرفتن تنوع اما اتخاذ سیاستی برای برابر سازی در همه سطوح، قرار می‌دهد. این مسیر با توجه به سابقه و اعمال حاکمیت در ایران، با توجه به وسعت جغرافیائی و توزیع نابرابر امکانات اقتصادی، با توجه به مشکلات آموزشی و فرهنگی و محروم ماندن بیش از نیمی از جامعه ما در کاربرد و توسعه زبان مادری و حق تحصیل به زبان خود، که عامل مهمی در رشد و هماهنگی اجتماعی است و با توجه به ویژگیهای هرکدام از مجموعه‌های مورد نظر، از نشان کردن ساختاری غیرمت مرکز، به عنوان اساسی‌ترین پایه انتخاب برای اعمال حاکمیت در آینده، گذر می‌کند.

دولت(حاکمیت) در ایران، در کارکرد تاکنوئی خود، با نادیده انجاشتن تنوع جامعه ایرانی و از آنطريق، رواداشتن انواع ستم، و نیز برگرفتن قدرت خود، زمانی از شاه و زمانی از شیخ و در نتیجه برسمیت شناختن اراده "ملت" به طورکلی، از این "ملت" چه به مفهوم حقوقی-سیاسی و چه به مفهوم مجموعه‌های متفاوت تشکیل دهنده آن (ملیتها)، فرسنگها فاصله دارد و نه آن و نه این یکی را، نمایندگی نمی‌کند. برای جامعه ایران با توجه به خصوصیت‌های ویژه آن، تقسیم قدرت بر مبنایهای مورد پذیرش غالب آحاد تشکیل دهنده آن، شاید تنها راه حل ممکن برای حفظ وحدت و یگانگی جامعه‌ای که در آن همه خود را برابر و سهیم بدانند، باشد.

به همان ترتیب که ساختارهای مت مرکز، دارای اشکال تعریف شده‌ای هستند، ساختار غیر مت مرکز هم نیازمند تعریف است و نماهای آن در ارائه شکل و اشکالی مشخص، تعین می‌یابند. با سیر از اندیشه "ایالات و ولایات" دوران مشروطه تا مباحث "مناطق خودگردان و خودختار" پس از انقلاب، امروزه فدرالیسم به عنوان یکی از شناخته

شده‌ترین و کاملترین شکل ساختارغیر متمرکز، می‌تواند مبنای دیگری برای پیمودن راه با هدف ارائه راه حلی هرچه دمکراتیکتر و همه‌جانبه‌تر به لحاظ پاسخگوئی به نیازهای جامعه‌ای متنوع اما با گرایشی وحدتطلبانه، قرار گیرد.

اما همانگونه که در بخش‌های پیشین دیدیم، فدرالیسم مفهومی کلی است. تعیین مکانیسم آن در هر یک از کشورها بستگی به مختصات و ویژگیهای آنها دارد. مفهوم کلی فدرالیسم که عبارت از "اتحاد در تنوع" است، با جامعه ایران که در آن مجموعه‌های متفاوت، داوطلبانه اتحادی را در چهارچوب ایران اختیارمی‌کند، قابل تطبیق است. خصلت تعادل قدرت میان همه مجموعه‌ها در همه زمینه‌ها و مناطق، که در فدرالیسم نهفته است، از عوامل ثبات و پایداری سیاسی در جامعه‌های ای است که مجموعه‌های متفاوتی را در بر می‌گیرد و امکانی است که به دلیل برسمیت شناختن برخی مولفه‌های برجسته این تنوع و گونه‌گونی، مانند زبان و فرهنگ، آداب و رسوم و بویژه حس مشارکت در سرنوشت خویش، از بروز اندیشه‌های جدائیخواهانه و نیز رشد حس بیگانگی و تحقیر، بکاهد و یا مایه رفع آنها باشد.

در میان راه حل‌های فدرالیستی که تاکنون از طرف گرایشات سیاسی گوناگون برای ایران، ارائه شده‌اند، از فدرالیسم "اداری" تا فدرالیسم بر مبنای "ملی-جغرافیائی"، ابهام و پرسش‌های زیادی بلاعده در مورد تبعات هریک و الزامات و چگونگی اجرای آنها در هرزمینه و بستری، بوجود آمده که نیاز بحث و گفتگو را بیش از هرزمان برای تدقیق آنها، نشان می‌دهد. بسیاری از این مباحث نیاز به تحقیقات آماری و نیز نیازمند مطالعه تخصصی در موارد گوناگون حقوقی و اجتماعی و اقتصادی است که در زمان خود به الزام صورت خواهند گرفت. اما اشاره به چند مختصات برای گشودن باب این مباحث، خالی از فایده نیست. نخست اینکه از فدرالیسم برای ایران با آن تنوعی که از آن می‌شناسیم، سخن می‌رود و با توجه به نقد ساختار متمرکز، پایه قراردادن مفهوم "اداری"، بدون در نظر گرفتن هویتها ملی متفاوت و بویژه زبان و فرهنگ، نه تنها نیازهای این تنوع را پاسخ ننمگوید بلکه مرز آن با ساختار متمرکز اگر گفته نشود مخدوش، که بسیار جزئی می‌نماید چرا که در نهایت اداره را واگذار می‌کند و نه حق تصمیم گیری در همه امور جاری که با حیات شهروندان هر مجموعه بستگی تام دارد. نیز محدوده‌های "اداره"، بر مبنای تقسیم بندی جغرافیائی کنونی که خود نا متعادل و غیر منطبق با این تنوع است، تعیین می‌شوند. از طرف دیگر پایه‌ای قرار دادن

هویت "ملی"، به علت در هم‌آمیزگی جامعه ایرانی و نبود همگرائی چنین تقسیم بندی در سراسر ایران، بویژه در غالب مناطقی که به "ملیتها" ی عمدۀ تحت ستم وابستگی نشان نمی‌دهند، اگر برای برخی واقعی باشد اما برای دیگر موارد، دارای تبعاتی خواهد بود که تعریف و تشخیص آن کاری بسیار پیچیده خواهد بود. از طرفی دیگر برای تعریف "مرز" در برگیرنده آحاد این هویت "ملی"، چاره‌ای جز پناه بردن به تعاریف و تفاسیر چه بسا مصنوعی نخواهیم داشت. واقعیت آنست که در اغلب موارد، این هویت با زبان، به عنوان شاخص اصلی آن و در مناطقی معین، شناخته شده و تعریف می‌شود. بنا براین می‌توان تصور نمود که مبنا و پایه بحث می‌تواند در نظر گرفتن دو مولفه زبان و منطقه جغرا فیائی بهم پیوسته‌ای، برای هرکدام از مجموعه‌های تشکیل‌دهنده ایران باشد. عامل اصلی تعیین این محدوده هم، ساکنان آن منطقه جغرا فیائی هستند. در فضای آزاد و با مراجعه به ساکنان هر منطقه، که با اختیار کامل، به انتخاب واحد محلی خویش دست خواهند زد، محدوده هریک از این واحدها تعیین خواهد شد.

موارد فوق و نیز بسیاری موارد دیگر، اما در اولین وله، از مبانی بحث میان طرفداران فدرالیسم در اشکال گوناگون آن بشمار می‌رود در حالیکه در میان گرایشهای سیاسی، کم نیستند جریاناً تی که علیرغم پذیرفتن ناهنجاریهای ناشی از نگاه تاکنوئی و برخورد حاکمیتهای سیاسی در ایران به تنوع ملی-فرهنگی در جامعه ایرانی، و همچنین طرفداری این جریانات از سیستم عدم تمرکز و تمايل به ارائه راهکارهای دمکراتیک، هنوز از فدرالیسم در هر شکل آن، به دلایلی که پیشتر اشاره شد، از طرف آنها نه تنها صحبتی به عمل نمی‌آید بلکه گاه از آن به عنوان مقدمه‌ای برای رسمیت دادن به "تجزیه" ایران یاد می‌شود. گرچه در این مورد می‌توان گفت که برخلاف اینگونه استنباطات، فدرالیسم، بیانگر تمايل مدافعان آن برای زندگی "مشترک" و نه جداگانه است و اتفاقاً مرزبندی صریحی از طرف هوای خواهان آن با گرایشهای جدائیطلبانه و جدائیخواهانه، صرف‌نظر از حق طبیعی هر مجموعه در تعیین سرنوشت خویش، بشمار می‌رود. نقطه گرهی بحث، تعیین مکانیسم و چگونگی سازماندهی این زندگی مشترک، بر مبنای برابر حقوقی و رفع هرگونه تبعیض است. هرگاه الزامات این برابر حقوقی حاصل و عملی شود، آنگاه این زندگی مشترک به سرنوشت مشترک مبدل شده و به واحدی بگانه اما آگاهانه شکل خواهد بخشید که راه را برای عرضه همه امکانات موجود برای آینده‌ای بهتر برای همه آحاد آن خواهد گشود. نفس مفهوم "اتحاد داوطلبانه" از این واقعیت سرجشمه می‌گیرد.

اما دلایل نگرانی و هراس از طرح فدرالیسم، هرچه باشد، این واقعیت پذیرفتنی است که مطلق نمودن هرشکل و فرمی، به جای پرداختن به مضمون و یا قبل از آن، نه تنها تمامی راهها را برای دیالوگ و تفاهم باز نمی‌گذارد بلکه خطر آن وجود دارد که مضمون و محتوای مسئله فراموش گردد و یا به کناری زده شود. گرچه حق طبیعی هر جریان فکری و سیاسی است که بر راه حل خود پای فشارد اما فراموش نباید کرد که زندگی و سرنوشت مشترک مجموعه‌های متفاوت از مسیر "تفاهم مشترک" و توافق همه آنها گذر خواهد نمود. با توجه به این نکته، مفید آن خواهد بود که مضمون مسئله قبل از شکل و فرم، مبنای دیالوگ و مذاکره قرار گیرد. این مضمون در برگیرنده مواردی خواهد بود که به زبانهای مختلف و یا با تاکیدات متفاوت، از طرف بسیاری از نیروها و تاکنون بیان شده‌اند. چگونگی پایان دادن به ستم دوگانه در ایران، یعنی رنج بردن شمار زیادی از ساکنان کشور ایران به خاطر تعلق ملی، زبانی و فرهنگی خاصی، چگونگی تعیین واحدهای دارای اختیارات محلی و برسمیت شناختن حق اداره واحدهای تعیین شده، چگونگی نقش هریک از آنها در ساختار سراسری حکومت و از این رهگذر، مضمون قوانین سراسری و محلی و دایره صلاحیت آنها، تعیین زبان مشترک و برسمیت شناختن زبانهای موجود در محدوده هر واحد، از مبنای مباحثات و دیالوگ میان همه آن نیروهایی به شمار معروف که برای جامعه‌ای عاری از نابرابریهای منتج از پایمال شدن حقوق دمکراتیک مجموعه‌های تشکیل دهنده ایران تلاش می‌کنند. گرچه راه حصول تفاهم به سادگی نخواهد بود و این امر به عوامل عدیده دیگری هم بستگی خواهد داشت اما راه چاره‌ای دیگر جز پیمودن آن به چشم نمی‌خورد. هرگاه عده‌ای از این مبانی برشمرده پاسخی شایسته و بایسته یافتند آنگاه می‌توان تصور نمود که نامگذاری آن نظام مبتنی بر موارد فوق، بسی ساده‌تر و بی‌دردسرتر باشد. چه بسا برای کشوری متنوع، پهناور و کم کم با جمعیتی قابل ملاحظه، نه یک شکل اعمال حکومتی در سراسر آن، که به تلفیقی از اشکال دست یابیم.

تا آنجا که به موارد کلی و عمومی‌تری برمی‌گردد، از جمله حقوق پایه‌ای عمومی برای همه افراد در همه مناطق، برابری زن و مرد در همه عرصه‌ها، حقوق کودکان، آزادیهای عمومی اجتماعی، آزادی بیان و مطبوعات، حق تشکل و تحزب و اعتساب و آزادی اجتماعات و امکانات تبلیغی، اجرای مناسک مذهبی، و ... مستلزم تعهد و پایبندی همه واحدها به آن و در مقوله قانون اساسی سراسری قرار می‌گیرند. کلیه امور مربوط به سیاست خارجی، ارتش و سیاست ارزی و برنامه‌های عظیم اقتصادی، در اختیار نهاد حاکمیت مرکزی مت Shank از نمایندگان مستقیم

یا غیر مستقیم همه واحدهاست.

این مبانی، همانگونه که گفته شد، تلاش برای گفتگو و دیالوگ با هدف رهیابی برای آینده است که بدون شک نیازمند فرست کافی و حوصله زیاد، برای پاسخگوئی کم و بیش مناسب، به یکی از مسائل عمدۀ جامعه ما مباید. امید که این امر، با برخورهای سازنده و مشکل‌گشا، حاصل آید.

فروردین 1389 - آوریل 2010

گروه کار فدرالیسم - سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران
(ناهید جعفرپور، سیروان هدایت‌وزیری، علی شمسی، رئوف کعبی)

منابع اصلی:

Encyclopaedia Britannica

(Encyclopédie LAROUSSE (France

Encyclopédie Universalis

Encyclopédie de L'Agora

منابع بخش باستان شناسی آکادمی ورسای - فرانسه

مرکز اطلاعاتی کانتونهای سویس - (BADAC

فرهنگ لغات تاریخی سویس (DHS)

(CLEO) مرکزی برای انتشارات آزاد الکترونیکی - بخش علوم اجتماعی وابسته به (CNRS) مرکز تحقیقات علمی فرانسه

مقالات و آثاری از:

William James Durant

Maurice Croisat

Jean-Claude Casanova

Paul Reuter

Robert Schuman

Joseph-Yvon Thériault

Johann Gottfried Herder

و مطالبی در باره :

(Alexandre Marc (Aleksander Markovitch Lipiansky

Lucien de Samosate

منابع به زبان فارسی:

ویژه نامه مرکز تحقیقات مجتمع دانشگاهیان آذربایجانی-آبتام،
مقالاتی مندرج در شماره‌های 115 تا 118 نشریه ماهانه "طرحی نو" و
شماره‌های 35 و 137 نشریه ماهانه "اتحاد کار"،
مقالات و ترجمه‌های از آقایان هدایت سلطانزاده، محمد رضا خوبروی
پاک، ناصر ایرانپور، کریم سیدی.